

آتش پرستی عدول مینمودند (۱) (عمر بن العلاء) (۲) (در آمل) باستقلال بنشست
 اصفهید خورشید از آن حال بترسید و دانست که او را اقامت ممکن نیست
 جله اعزه و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و عین و امای خود بیالای
 دربند کولا براه (۳) (زارم) بیرون برد و آنجا کهنی و طاقی بود که اکنون
 آنرا عایشه (۴) (کرگیل) دزد میگویند و این نام بجهت آن نهادند که عورتی
 بود در ایام گذشته بعد از وقایع که نوشته (۵) (شد) عایشه نام در آن کهن
 متحصن گشته بود و جمعی از دزدان و قطاع الطریق برو جمع گشته بودند
 (۶) و کرگیل میکردند و آن عورت را عایشه کرگیل میگفتند و آن طاق بدو
 منسوب و موسوم گشت فرض که (۷) (دو سه) (۸) (ساله) نعلنه و علوفه در آنجا
 بود اصفهید چون اولاد خود را در آنجا برد (۹) (دری از سنگ تراشید) بودند
 که (۹) (و العوده علی الراوی) (۱۰) (۱۱) (باپانصد) کس برمیداشتند و می نهادند
 و در آن طاق ایشانرا بنشانند (۱۲) و خود چند خرور در برگرفت و از راه
 لاریجان بدیلمستان آمد لشکر اسلام در عقب او ناخت کرده بعضی اموال
 ازو باز ستانند و او بفلام آمد و در آن زمان فلان آبادان بود و معمور
 و رودخانه که اکنون (۱۳) (پیلور رود) مشهور است بسبب آنست که
 بدانموضع میگذرد و در گیلان ساحل وادی رودخانه (۱۴) هم (۱۵) (پیلور رود)

3) بآمل 2) عمرو، Alias scyphasine invenimus aut عمرو، aut علا sine artic.

چند 7) دزدی در 8) شد 5) کرگیلی Ch. کره کیل C. 4) آرم C.

خود 12) بیانصد 11) sic V. in M. که 10) MM. add. و 9) om. و 8) MM. add. 13) سال 8)

را 14) M. add. پیلوار ex V. add. M. پیلور رود 15) ex V. M. om.

باز میخوانند یعنی ۱) (پلام) رودبار الغرض که، اصفهید چون از مازندران بیرون ۲) (آمد) لشکر اسلام دو سال و هفت ماه بزیر آن طاق محاصره کردند عاقبت در آن طاق وبا افتاد و چهار صد تن بردند چون بجای بردن و دفن کردن میسر نبود مجموع ۳) (را) در محلی بر سر یکدیگر ۴) نهادند تا از آن نه تن مردم باقی فریاد برآوردند و امان طلبیدند امان دادند و بیرون آمدند هفت شبانه روز از آن کهف اموال و اسباب ۵) و نقل میگردند و هرم اصفهید ۳) (را) نزد خلیفه بیغداد بردند و از جمله دختران اصفهید یکی را خلیفه مسلمان ساخت و بنکام خود درآورد چون اصفهید خورشید اموال ۱۱) آن طاق و اموال و اولاد بشنید گفت بعد از بن عمر ۸) را لذتی نیست و زهر بخورد و ببرد غرض که از حکومت جیل بن جیلانشاه و دابویه و اولادش تا اصفهید خورشید صد و نوزده سال بود بدینموجب اصفهید خورشید بن ۷) (دادمهر) بن فرخان بن دابویه بن جیل بن جیلان شاه و فرزند دیگر سارویه نام داشت اولاد و نبیره او بدین موجب اند جنسنس بن سارویه بن فرخان کوچک بن ۸) (جنسنس) ۹) (وفهران) بن جنسنس و خورشید بن ۱۰) (وندرن) و الله اعلم بحقیقة الحال

فصل در ذکر تسلط اولاد ۱۰) (بادوسپان) بن جیل

برستمدار و انساب ایشان و ذکر ملوک مازندران در مازندران چون ملوک رستمدار همیشه تابع مازندران بودند ۱۱) در

۱۱) ۷) اورا M. ۱۱) آن add. ۱) اورا M. add. ۴) om. ۳) رفت ۲) فلام al. 1)

بادوسپان ۱۰) وندرن ۱۲) و فرخان ۹) جنسنس M. in V. sic ۳) و از مهر MM.

و 11) M. add.

بعضی حالات مجلا ذکر ملوک مازندران نوشته می شود و اولاد بادوسپان همیشه ولی استندار بودند و اگر لب دریا و رویان را (۱) در بعضی اوقات امرای عرب (۲) و داعیان) و امرای خراسان بتقلب وامی استادند اما کوهستان تا حد دیلمستان همیشه در تصرف داشتند و کبار دیالم و حکام جیلانات پیشتر اوقات موافق ایشان بودند چنانکه چند نوبت (۱) (میان) ملوک رستمدار (۳) و اصفهبدان) و ملوک مازندران مخالفت بودی بهه کاری (۴) (بموافقت) گیل و دیلم بانجام پیوستی چنانکه ذکر آن خواهد رفت اصفهبد (۵) (بادوسپان) بن جیل که (۶) (ادم) ملوک رستمدار است و اول برستمدار متکین گشت عادل و کامل بود بیت عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل * در شبانی چو عدل کرد کلیم * داد پیغمبری (۷) (خدای) کریم * (۸) (و) آثار فضایل ذات و محاسن صفات او شامل حال عموم برابرا و جمهور رعایا بوده صغارا و کبار بروزگار او در مامن امن و امان برفاه و فراغ میبودند و اولاد دابوبه باوجود ظلم بانندک روزگار چنانچه ذکر رفت منقضی گشتند و اولاد بادوسپان باوجود عدل و درانت الی یومنا هذا بر سریر سلطنت موید و میگذرد بیت جزای حسن عمل ین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * اصفهبد خورزاد بن (۹) (بادوسپان) هم بر قواعد پدر (۱۰) سلوک (۱۰) (میفرمود) و نیک نامی باقی را

1) om. 2) sic V. in M. 3) و داعیان. 4) sic V. in M. را اباصفهبدان

5) الله M. خدای al. 7) ادم اولاد 8) sic V. in M. بادوسپان 9) و موافقت

میگرد sic V. in M. 10) خود add. 9) بادوسپان

بر عطامات دنیای فانی ترجیح (۱) (مبکر د) بیت بنه ذخیره نام نکر که امکان نیست * که جاودانه کسی در میان کار بود * اصفهید بادوسپان بن خورزاد پس عادل (۲) (وکریم) بوده در بزل و عطا وجود و سخا شهره آفاق بود چنانچه این دو بیت ملك شمس الدین کرت در حق او صادق آمد بیت گر در خور جود خویش زر داشتی * تنگی زمین خلق برداشتی * بیخ شجر امید بی سپانرا * از ابر عطا همیشه تر داشتی * (۱) (در) خوان گستردن و سفره کشیدن و نان دادن (۳) چنان (۴) (بودی) که هر روز سه نوبت شیلان آوردی و هر نوبت (۵) (قریب بیانصد) مرد را طعام دادی الحق جامع جمیع فضایل (۶) (طعام دادنت) کما قال الله تعالی فی صفت الاولیاء و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیمها و اسیرا (۷) بیت فضیلت جوانمردی و نان دهی است * مقالات بیهوده طبل تهبست * و بادوسپان در آخر عهد پسر خود ملك شهریار را در وقتی که ونداد هرمزد (۸) بانفاق اصفهید (۹) (شروین) یابوند خروج کرده بود و طبرستان را از دست امرای عرب و استانه (۱۰) (بودند) و با ایشان هم عهد (۱۱) (کرد) (۱۱) لشکر داد تا عمر بن العلاء با جمیع امرای که در رویان بودند منهزم گردانید و بعضی را مقتول ساخت و مملکت موروش را بالکل در تصرف (۱۲) (آورد) از جمله علو هبتش یکی آن بود که بنده از اکابر طبرستان نامش عبد الله فضلویه گریخته

(۱) بیت، add. (۲) و د انشست (۳) شصد (۴) بود (۵) او add. (۶) و عاقل، al. (۷) om. (۸) و

و add. (۹) و add. (۱۰) کرده (۱۱) کرده (۱۲) و قارن ونداد، Ch. شیروین

آورد (۱۲) in M.

رو بدو (۱) (نهاد) بادوسپان بجهت او دویست هزار درهم اجرا بدید
 کرد و خانه و سرای قابل ملکیت بدو داد و چون او فرمان یافت همچنان
 بر فرزندان او مقرر و مسلم فرمود و این (۲) (بادوسپان) دو هست که نوشته
 اند (۳) اصفهید عبد الله بن (۴) (ونداد) بن شهریار بن بادوسپان اول کسی
 که از ظلم محمد (۵) (اوس) و امرای خلیفه در طبرستان تمرد کرد و باحضرت
 قلب الاولیاء سلطان محمد (۶) (کیای) دبیر صالحانی که اکنون از کثرت استعمال
 الفاظ (۷) (اهل رویان) سلطان کبیدور میخوانند و ذکر او بشرح خواهد آمد
 بیعت کرد او بود و در عقب حسن بن زید که داعی انکبیر او را میخوانند
 فرستاد و بیاورد تا در تمامی طبرستان حاکم و مسلط گشت و اصفهید عبد
 الله برادرزاده خود محمد بن رستم بن بزدان گرد (۸) (را) به سپهسالاری
 بنقلای لشکر داعی نصب کرد و در آن حوالی مردانگی او را اثرهاست
 اصفهید بادوسپان بن افریدون بن قارن بعهد او سلیمان (۹) (عبد الله
 الطاهر) در چنو باداعی حرب کرد (۱۰) (و) استندار افریدون او را بدد
 داعی بفرستاد تا سلیمانرا منهزم ساختند داعی بادوسپان را بر سر اصفهید
 (۱۱) قارن باوند که ملک الجبال بود فرستاد تا جله و لایت او را بسوخت و تاراج

و چون او فوت شد ولدش (۱) Ch. add. (۲) بادوستان (۳) sic V. in M. (۴) نهاد (۵) چون او فوت شد ولدش
 شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود آنکاه زمان شهریار بسر آمد بپسرش
 و ندرا امید شهریار کشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را نیز
 (۶) کیا (۷) sic V. in M. (۸) اویس (۹) و ندرا امید (۱۰) Ch. فلک در نوشت
 قارن (۱۱) add. Ch. طاهر (۱۲)

کرد اصفهید قارن باز پیمانگی بادوسپان باداعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار بنزد داعی بنوا فرستاد و این واقعه در سنه ۱۱ (اثنی و خسین) و مائتین بود اصفهید شهریار بن بادوسپان در عهد او چهل شبانه روز در ۱۲ (تمنگا) باتفاق ملك الجبال اصفهید شروین بن رستم باوند از قبل سامانی باداعی ناصر الکبیر حرب کرد اصفهید ۱۳ (هاروسندان بن تید آی) بن شبرزاد بن افریدون باسید حسن فاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر ۱۴ را در هند ۱۵ (کردند و بلارجان) فرستادند و بعهده غوغای اهالی طبرستان ملامس دادند و باز آوردند و ملك بدو تسلیم کردند و ذکر آن بتفصیل خواهد آمد ۱۶ (اصفهد ۱۱ محمد بن شهریار بن جشید) بعد او داعی الصغیر از لشکر خراسان گرفته پناه بدو برد استند از داعی را گرفته بند ۱۷ (برنهاد) وبری فرستاد ۱۸ بنزد علی بن ۱۹ (وهسودان) که نایب خلیفه بود ۲۰ (استند از ابو الفضل بن محمد بن شهریار) در اوان دولت ۲۱ خود با اصفهید شهریار بن ۲۲ (دارای) باوند خلافت کرد تا جدال و قتال در میان آمد اصفهید از و گرفته نزد حسن بویه رفت و لشکر ۲۳ (آورده) تمام طبرستان را ضبط کرد استند از ابو الفضل سید ۲۴ (الطایر) بالله ابو جعفر را از گیلان بیاورد بتعصب اصفهید

۱) بند از M. 1111. ۲) هارون سندان بن تید آی ۳) تنگا ۴) تنگاه ۵) اثنه خسین ۶) ۱۱۱۱. ۷) هارون سندان ۸) هاروسندان بن تید آی ۹) تید آی sed postea ۱۰) برنهادند ۱۱) بن M. ۱۱۱۱. ۱۲) شهریار بن جشید ۱۳) کرد و لارجان ۱۴) علیه ۱۵) ابو الفضل محمد (احمد) بن شهریار ۱۶) add. و ۱۷) و هسودان ۱۸) B) الطایر ۱۹) آورد و ۲۰) داراء ۲۱) دارا M. ۱۱۱۱. ۲۲) خود با

وحسن بویه ابن العبد را بالشکر بآمل فرستاد بنینگا باسید مصلو، کردند لشکر حسن بویه منهزم شد ثایر علوی بآمل نزول کرد واستندار ابو الفضل (بحزمه زر) بالای آمل فرود آمد بعد از مدتی مابین ثایر واستندار مخالفت افتاد استندار بولایت خود رفت ثایری او بآمل نتوانست اقامت کردن بضرورت بگیلان رفت اصفهید حسام الدوله زرینگر وولد او سیف الدوله باحرب وولد سیف الدوله حسام الدوله اردشیر ویرادرزاده اردشیر فخر الدوله غنآور^{۱۹} وولد^{۱۵} او عز الدوله^{۲۰} هزار آسف ملوک عظام بودند^۳ (ویشامی) نوامی استندار را حاکم وفرمان فرما^۴ بودند ومحسود اقران بود ودر عهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بوده است وملوک مذکوره را بابیشان وصلت وقرابت بود^۵ (ویدین قرابت ولایت خود را مضبوط داشتند ویکام دل روزگار میگذاشتند استندار^۶ شهرنوش بن هزار آسف ملک بزرگ وعالی همت بود^۷ وپیوسته ماجای اکابر ومقوی ملوک بودی واصفهبید مازندران^۸ (ویاوندان) ابتدا بدو استظهار جستندی وداماد شاه مازندران شاه غازی رستم بود وسبب خویشی آن بود که علا الدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداویج را در مرو بخدمت سلطان سنجر فرستاده بود وسلطان خواهر^۷ خود بدو داده^۹ وجهت تغال هر صباح نظر برو افکنده وچون علا الدوله نماند شاه غازی^{۱۰} (رستم) ولی عهد پدر شد تاج الملوک از حضرت سلطان^{۱۱} (قشتم) نام امیری^{۱۲} (را)^{۱۳} (ستانه) باس هزار سوار بطبرستان

۱) Gh. add. و^{۱۵} بحزمه در. 2) add. هزار آسف. in MM. deest 3) add. و^{۱۵} بحزمه در.

4) add. بودند. 5) add. و^۸ MM. add. 6) بن. 7) ویاوند. 8) om. 9) خود.

10) قشتم. 11) deest in MM. v. p. ۲۳

آمد و نشان آورد که نصف ملك از آن شاه غازی باشد و نصفی از آن تاج الملك شاه غازی جواب داد که اگر برادر مرا ملك مازندران می باید خدمت من می باید کرد چون سلطان ۱) (قشتم) از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد نزد اکابر و ملوک طبرستان که پیش من آید استندار ۲) شهرنوش و منوچهر لاریجان یار دیگر اکابر بدو پیوستند و مازندران در آمدند و بحاصره حصارها مشغول شدند چون هشت ماه از آن برآمد تمام مردم ملول گشتند استندار نزد شاه غازی فرستاد که اگر با من خوبش کنی من از تاج الملك برگردم شاه غازی بدین موجب عهد کرد استندار و مرزبان لاریجان برگشتند و پشاه غازی پیوستند ۱) (قشتم) از آنجا کوچ ۳) (کرد و بناگریز از) تویج بگذشت و خراسان رفت بعد از مدتی سلطان عباس را که ولی ری بود با تمامی لشکر خراسان وری و دماوند و قصران و پرویان ۴) (و لاریجان) و کلار مازندران پسر شاه غازی رستم فرستاد ۵) (استندار نزد شاه غازی رستم فرستاد که همیشه عباس) در مازندران نخواهد بود ترا ۶) می باید ۷) (که) با من سازگاری بکنی شاه غازی و استندار با هم عهد کردند و لشکر پرویان بردند عباس بترسید و از مازندران بدر رفت شاه غازی بعهد وفا کرد و خواهر با استندار داد و از پای دشت تا سیاه رود بکاین خواهر نمود داد و طبرستان از آن وصلت یار دیگر قرار گرفت ۷) (و آبادان) شد و منظر نام شاعری در آن عصر بود او گفته است بیت چنت عدنست گونی

و شاه غازی ۱) om. ۲) کرده بنا بر کربز ۳) از M. add. ۴) قشتم sic V. in M. و آبادان ۵) om. ۶) می add. ۷) نزد استندار فرستاد که عباس همیشه

کشور مازندران * در حریم حرمت اصفهید اصفهیدان * و در آن زمان از پساگیلان تا تمشه کوتی چنان (۱) (مسخر شاه غازی گشت) که مورثه در دست مشعبدی و خلق در امن و رفاهیت بودند آورده آمد که چون ملك شاه غازی بقلعۀ متحصن گشته بود و امیر شهریار کوتوال و قلعه دار بود و تاج الملك (۲) (بائترکان) بمحاصره قلعه مشغول بودند حکیمی در قلعه بود نامش نجیب الدین احمد قصرانی دعوی کرد که درین عنقریب جنازه از آن صاحب قلعه ازین قلعه بیرون خواهند برد ملك شاه غازی از آن سخن وهم کرد علا الدوله ملك را تسلی کرد که این قلعه بس مبارکست بسخن (۳) (حکیم) التفات (۴) (نتوان کرد) اما همین روز امیر شهریار رنجور شد و چون ده روز شد وفات یافت و جنازه او را از (۵) (دروازه) قلعه بدر بردند استندار کیکاوس بن هزار اسف برادر شهرنوش بود مرد مردانه رفیع مقدار جلیل مرتبه بوده است و خواهرزاده کیای بزرگ امین دیلمانی بود و در ایام شهرنوش کیکاوس ملازم شاه غازی رستم بودی و شاه غازی را باملاحه جنگها (۶) (بودی) چنانچه یک نوبت (۷) (بشلسکوه) شپه بخون (۷) و تاخت کرده پنج هزار ملحد را گردن (۸) (بزد) و در آن رودبار شلسکوه پنج منار از سر محس آن (۹) (ملاعین) بساخت و سبب مخالفت ملك شاه غازی باملاحه خود اولی سبب دین و اسلام (۱۰) (بوده است) اما بعد از آنکه تعصب دین در میان ایشان محکم (۱۰) (گشت) شاه غازی پسری داشت بغایت صاحب جمال و بصورت و سیرت بین الاقران

نمیکرد M. ۱) حکیمی (۲) پایزرگان (۳) مسخر اصفهید مازندران گشت (۴)

زد add. (۷) سلسله کوه = سلسی، ۶، سلسنی کوه postea بود (۸) om. (۹)

گشته (۱۰) بود (۹) ملاعینان (۱۰) زده M. (۱۱)

حضرت عز و علا کشتن کفار و ملاحه^۱ (۱) را سبب نجات مؤمنان و مومنان آوردند
 و بزرگتر نعمت و عطیتر منت خدا بر ایشان تبارک و تعالی^۲ (۲) بر ماست که^۳ (۳) (بواسطه^۴)
 شمشیر آبدار دمار از دیار شما بر آورد و شما چون محنتان بدعوی بی معنی
 و رنگ بی فرهنگ بچهار حد پای در کشید نشستند این و چون رویاه سردر
 بن خار زده منکوب و مجذول افتاده آخر شما را چه کار افتاده است من بی
 حاجب و پرده دار و بی نواب و پیشکار بهمه مواضع نشستند^۵ (۴) در روی
 زمین شما را از من دشمن نرکسی نیست بیائید و مردی خود بنمائید جواب
 نوشتند که نامه ترا خواند ایم^۶ (۵) (از اول تا آخر) دشنام بود و دشنام امل دشنام
 راست مقصود که کیکلوس مدت سه سال حاکم جمیع^۷ (۶) (دیار) دیارستان
 بود تا استندار شهرنوش درگذشت مردم رویان بر امیر غاور نامی جمع
 شدند که او دعوی میکرد که من از قبیلۀ استندارم لیکن او را ملوک بخویشی
 خود قبول نمیکردند غرض که اهالی رویان^۸ (۷) (نام آور را) برویان بنشانند
 چون کیکلوس از آن حال آگاه شد بکجور تاخت و امیر نام آور را بگرفت
 و بند بر^۹ (۸) (پا) نهاد و بقلعه نور فرستاد و خود برویان بنشست و نایبی کافی
 (۹) (را) بدیامان باز فرستاد و املاک مہری را از سیاه رود تا البشه رود
 از شاه غازی رستم بضمآن پستاند که مبلغ بیست و چهار هزار دینار هر
 هفته قسط آن بآمل ادا کند و مدتی در آمل بانگین تمام^{۱۰} (۹) (بنشست) و پاشاه
 غازی رستم موافق بود و مخالفت نمینمود^{۱۱} (۱۰) (اما) موافقت^{۱۲} (۱۰) (آخر) بمخالفت

نشسته M. 8) om. 7) دیاله و 8) om. 8) اند 4) واسطه 5) که بر ماست 2) om. 1)

عاقبت 10) و امان 9) بود

اجامید و در آن مابین وقایع بسیار حادث گشت که بعضی از آن گفته می شود

فصل در سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم در آن

عهد سلطان (۱) (غزان) لشکر کشید (۲) بود و بسر سلطان سجر درآمد و میان ایشان محاربه بسیار واقع گشت عاقبت سجر دستگیر گشت و محبوس شد برادرزاده سجر (۳) (سایمان) شاه (۴) گریخته رجوع بشاه غازی کرد شاه غازی او را بهمدان فرستاد و بر تخت نشاند سایمانشاه ولایت ری را بشاه غازی (۵) (رستم) مسلم داشت و خواجه نجم الدین حسن عمیدی یک سال و هشت ماه به نیابت (۶) ملک (۷) در ری بود و مال بدیوان (۸) میرسانید و غنامت معارف ری و قضات و سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند و در ری در محله زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرس و عمارت عالی کردند و از امهات (۹) (قرای) ری هفت پاره دیه خریدند و وقف آن عمارت کردند و سدید الدین محمود (۱۰) حصی را که منکام مذهب امامیه است بدانجا مدرسی تعیین رفت و علی ابن (۱۱) (بابا) متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسید خوارزمشاه اتسز قاصد فرستاد و جهت دفع سلطان غزان ازو مردد طلبید مرد فرستاد باغزان مصاف دادند و از امرای (۱۲) (غز طوطی یک و فوغز) و سجر نزد شاه

1) M. غزان 2) add. و 3) سلطان 4) add. نام 5) om. 6) add. در 7) om.

8) om. 9) ملک 10) حصی 11) om. lacuna. 12) غز طوطی یک و فوغز

in M. فوغز

غازی رستم فرستادند که سلطان سنجر دشمن تو بود ما او را گرفته ایم با ما اتفاق کن تا دو دانگ خراسان را بتو دهیم و بعراق رویم و هر ملک را که فتح نمائیم دو دانگ از آن تو باشد شاه غازی رستم بسخن غزان التغات نکرده و از گیل و دیلم و رویان و لارجان و مازندران و کبودجامه و استرآباد و قهران سی هزار مرد جمع کرد و رو بدیستان نهاد و غزانیان نزد او فرستادند که سلطان اتسز از سی فرسنگی خوارزم گذشته است نوزحت مکش (۱) و بحال خود باش تا حدود نیشاپور را بتو مسلم داریم و تشویش ما نه (۲) و سلامت (۳) باز گرد اصفهید شاه غازی رستم بسخن ابشان التغات نکرده و گفت من (۴) (به) نیست غزا آمده ام باز نمیگردم و بر رفت تا که هر دو لشکر (۵) رسید مصافی دادند و آتش محاربه اشتعال یافت عاقبت غزانیان غالب آمدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و یک هزار مرد از ابشان کمایش با ملک بیرون رفتند (۶) باقی (۷) همه (۸) تلف (۹) گشتند و متفرق شدند (۱۰) دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و گیل و دیلم مدد کردند دوازده هزار مرد (۱۱) (کار) جمع شدند و روی بخراسان نهادند در راه خبر رسانیدند که (۱۲) (موبد آئیه) که امیر خراسان بود سلطان سنجر را از میان لشکر (۱۳) (بزدید) و بر تخت نشاند و غزانیان با و راه انهر شدند چون این احوال را معلوم فرمودند ملک شاه غازی رستم بالشکر خود بپایان قلعه (۱۴) نهزه

in شدن و متفرق گشتند (۱) add. و (۲) om. (۳) سلامت (۴) add. و (۵) add. و (۶) add. و (۷) add. و (۸) add. و (۹) add. و (۱۰) add. و (۱۱) add. و (۱۲) add. و (۱۳) add. و (۱۴) add. و

۱) lacuna cum ۳ بند بردار (۲) موبد آئیه in V. موبد آئیه in M. (۳) مستغرق M.

منصور: V. منصوره pro بین; in M. بین stellis et pro

بن و منصوره) کوه رفت و هشت ماه محاصره کرده مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان را بتصرف دیوان خود در آورد و در وقت محاصره قلعه فخر الدوله گرشاسف کبودجامه بنا بر آنکه پسر زن تاج الملوك بود پادشاه غازی رستم کدورت در دل گرفت (۱) (واو) بالاستندار کیکاوس متفق (۲) (بود) روزی در آن محاصره پیش استندار آمد و گفت که ملک شاه غازی رستم در ملک خراسان طمع کرد تو حاکم رویانی و من شاه گشواره ام شاه غازی رستم همه روزه زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستوه آمده ایم و طاقت طاق شده از عیش و عشرت ما (۳) (را) تمتعی نیست (۴) اگر ازین خیال که او کرده است از ملک خراسان گرفتن مراد حاصل شد جهت ما زیادتی نمیشود و اگر خللی و زحمتی بدو رسد ما هم (۵) در آن شریک خواهیم بود چه لازم است که عیش و تمتع را رها (۶) (کرده) در دنبال او افتاده (۷) (بشوره) دهستان شمشیر ز نیم این همه شوکت و عظمت او و لشکر کشی بواسطه ما می (۸) (باشد) اگر من با او از طرف گشواره مخالفت کنم و تو از طرف رویان دست (۹) (بر) دیها نمائی هرگز از کوهستان خود بیرون نتواند (۱۰) (آمد) و بصورت او را بملک ساری و نواح آن قناعت باید کرد استندار کیکاوس گفت که این مهم را چه گونه باید اقدام نمود فخر الدوله گفت (۱۱) صلاح در آن می بینم که تو آمل (۱۲) (و آن نواحی را بدست فرو گیری و من استرآباد را تصرف نمایم و از هر دو طرف مخالفت بظهور رسانیم و خود را

۱) in M. ۴۷ در آن add. ۲) M. add. ۳) um. 5۷) گردانیدند (۲) و او را (۱)

آن add. (۳) که add. (۷) آمدن (۶) شود (۵) ا. ل.

از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس باقاضی سرور رویانی مشورت کرد این سرور آنست که بدو ۱) (سخن را) صلاح دید و مخربص نمود فخر الدوله گرشاسف کبودجامه و کیکاوس باهم عهد کردند و فخر الدوله استرآباد را غارت کرد ۲) (و بگلپایگان شد) ۳) (ویاغی) گشت و استندار کیکاوس بآمل درآمل و کوشک ملک شاه غازی رستم را که بخراط کلانته نهاده بود بسوزانید و مردم آمل با او محاربه کردند و او را منهزم ۴) (ساختند و باز گردانیدند) ۵) و برویان عود نمود ملک شاه غازی رستم لشکر کشید و بگلپایگان رفت و آن موضع را بسوخت و از معارف و مشاهیر آن دیار بسیار را گردن فرمود زدند و فرزندان و زن فخر الدوله گرشاسف را بغارت برده بساری فرستاد فخر الدوله گرشاسف بگرخت و بقلعهٔ جهینه رفت ملک پسر خود علا الدوله حسن را بالشکر مازندران و سرداران عظام برویان فرستاده فرمود که تا استندار را بدست نیارید باز ۶) (نگردید) علا الدوله حسن برویان آمد استندار کیکاوس بالشکر رویان بمقابله درآمد و بسردار رجه کهین کرد و از پیمان و پیمان بر لشکر مازندران زد علا الدوله حسن را منهزم ساخت و مبارز الدین ارجاسف را که اسفهسالار او بود شمشیر زدند چنانکه یک طرف رو و چشم بتراشید و نا آخر عمر همچنان اثر مانده بود ۷) (و اصفهید خورشید مامطیری را دست گیر کردند و میگویند که خورشید با استندار موافق بود و برای او جاسوسی میکرد بسبب آنکه ملک شاه غازی سپهسالاری

و بارویان (۳) و ساخته (۴) و یاغی (۲) in M. V. ۱۴۱ (۱) in M. V. ۱۴۱

و (۵) نکر دید (۶)

ساری و آمل ۱) را از استانده و بیرادر او فارن ۲) (تایر یابی) داده بود از آن
 سبب در مصاف ۳) (تقصیر کرد) تا دستگیر گشت و از آن روز هیچکس باز
 نگشت مگر گیلی کیانشاه نامی که هر سال هفتصد دینار ۴) (سرخ بجا بکی) از
 ملک شاه غازی ۵) می ستاند که او باز گشت و در پیش علا الدوله ۶) (حسن)
 مصاف با استاد نا که لورا پاره پاره کردند و گیل دیگر بود که لورا دواره
 گیل میبگفتند او هم در حین انهزام علا الدوله حسن در عقب با استاد و معاریات
 همگم کرد و همچنان زنان ۷) و گبران جنگ کنان ملک ۸) علا الدوله حسن را
 بکنار درها رسانید و باندک کسی که همراه گشته بودند ۹) در کشتی نشانده
 علا الدوله حسن را بگیلان رسانید و بخانه سلطان ۱۰) (شاه) گیل ۱۱) (فرود آورد)
 و لشکر چنان متفرق گشتند که ۱۲) (بروزگارهای) دراز با هم نتوانستند
 پیوست و هرگز شاه غازی رستم را چنین شکستی واقع ۱۳) (نشده) بود بعد از
 مدتی چند علا الدوله حسن با امیر علی سابق و سید مظفر الدین و اصفهید
 محمد الدین دارا و حسام الدین ابو هاشم علوی از گیلان مراجعت کرد
 خواست که بخدمت پدر ۱۴) (برسد) ملک حکم فرمود که چون اینچنین خسارت
 بود واقع شد لورا بگو که منزوی گردد و بر اسب ننشیند و تمامت اقطاع
 لورا باز ستانده محمد الدوله دارا ۱۵) (را) بجهودیه به پنج هزار فرستاد
 و حسام الدین علوی را بولایت دابوی بقریه و اکتان جای داد و سید مظفر
 الدین را بجنگل نانه رستاق بنشانید و گفت اگر بدانیم که اینها یک سال

علا دوله ۱) add. ۲) om. ۳) add. ۴) کاهلی کرده ۵) تایر یابی ۶) add. ۷) add. ۸) add. ۹) add. ۱۰) add. ۱۱) add. ۱۲) add. ۱۳) add. ۱۴) add. ۱۵) add.

باجهودیه ۱) om. MM. ۲) add. ۳) add. ۴) add. ۵) add. ۶) add. ۷) add. ۸) add. ۹) add. ۱۰) add. ۱۱) add. ۱۲) add. ۱۳) add. ۱۴) add. ۱۵) add.

پای در رکاب آرند و سلاح به بندند و ازین موضع قدم بیرون نهند بفرماهم
 آورخت امیر علی سابق ۱) (بتوسط) اکبر و اشراقی ولایت ۲) بیابان ۳)
 (شلیب) هزار سرگوسفند جهت مطبخ ملک خدمت کرد تا هر چند روز
 یکبار بی سلاح بدیوان آید و سلام ۴) (کند) و گفت اصغهد اصغهدان مرا
 خر لقب کرده ۵) (یعنی) از خر جز خری چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست
 ۶) (و این سخن چنان بود که شاه غازي رستم را عادت و دستور چنان
 بود که چون از مجلس لهو و طرب برخاستی خزانه بتاراج حریفان مجلس
 دادی تا مگر ۷) شبی بر عادت خود همچنان خزانه را بتالان داده بود و در
 اثنای آن امیر علی سابق الدوله و علی رضا آمدند ۸) (چون رسیدند ۹) رزمهای
 ابریشم یافتند) هر کس از آن ابریشم پشت واره برداشتند و بدر بردند ملک
 ایشانرا بلغظ خود خر خواند ۱۰) شاعر طبری گوی در آن باب گفت ۱۱) (بیت)
 طبری ۱۲) ای) این دو خر که دارنه ۱۳) شاه) ابرون * یکی خر بزین ۱۴) (نیکه) یکی
 بیالون * الغرض که درین مدت ملک شاه غازي رستم را وجع ۱۵) نفرس پیدا
 شد بود او را در محنه نشاندند بدوش می بردند بکنوبت همچنان ۱۱) (بالشکر)
 به بسطام رفت و قلعه ۱۶) بریش را فتح نمود و از آنجا از راه کوهستان ناگاه
 ۱۷) بکچور درآمد چون استند از کیکلوس باخبر گشت در سرای او را ۱۱) (فرو)
 گرفته ۱۸) (بودند) استند از نهی پای بندر جست ویراه پیراه بکوهی استوار ملنجی

add. ۷) و om. ۸) و ۸) بگوید M. ۴) شلیب ۷) an شیب ۳) به M. add. ۲) بتوسط ۱)

خرزهای (?) sic C. in M. ۹) جز خردلری (خرواری ۱) ابریشم نیافتند ۸) روزی

خوشه C. خوش ۱۴) پادشاه C. ۱۳) C. om. ۱۲) om. ۱۱) بلرید جربدی C. add. ۱۰)

بود ۱۸) بکچو C. ۱۷) بد میش C. ۱۶) نفرص ۱۵)

شده کجور را اغارت (۱) (فرموده) باز گشتند در آن سال با حرب که پسر منوچهر
 ۲) (مرزبان لارجان) بود پدر و برادر انرا بکشت و آن قصه چنان بود که منوچهر را
 چون بواسطه قرابت ملک شاه (۳) غازی کلر بنظام رسید و مراتب او بیفزود او را
 همچا پسر بود مهتر از همه پسران با حرب بود و کافر و متهمک و متهور و مباحی
 بود و پدر ازین سبب او را از خود دور داشتی پسر دیگر را که از همه
 کوچکتر بود ولی عهد خود ساخت (۴) از پدر بگرخت چون به (۵) (بند) شنیده
 رسید کسان پدر سر راه او گرفته بودند و آب هر هز پر بوده است خود را
 بر آن آب زد موکلان طریق او را مرده و غرق (۶) گشته) انگاشتند او خود زند
 بیرون رفت و بخدمت ملک رفت و ملازمت اختیار کرد و در آن زمان
 قلعه کهرود که اکنون (۷) (کلرو) میخوانند چنان معبور و آبادان بود که از
 هند و مصر و شام انواع اصناف (۸) (مردم) آمده آنجا نشسته بودند و عسارتهای
 عالی کرده بودند و چندان مال و نعمت منوچهر را جمع شده بود که هیچ
 پادشاهی را در آن عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت با حرب را بنزد پدر
 بردند و التماس عفو (۹) (زلات او کردند) پدر التماس اصحاب را مبذول
 داشت روزی از روزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست که برادرانرا
 مهمانی خواهیم بکنیم (۱۰) پدر اجازت فرمود برادرانرا بخانه خود طلبید و چون شب
 در آمد و روزه (۱۱) (بکشودند) و طعام بخوردند (۱۲) (بجامه) خواب رفتند و آسایش
 کردند بانوکران سلاح گرفته بخانه (۱۳) (در آمد و مجموع برادرانرا (۱۴) (بکشت)
 و هیچ آنرا را این حال معلوم نبود چون روز شد پدر از حمام بیرون آمده

کلرود (۷) om. ۸) در بند C. ۹) از آن add. ۱۰) غازی add. ۱۱) لارجانی ۱۲) فرمود ۱)

بقتل آورد (۱۳) و om. در آمده (۱۴) و جامه (۱۵) پدر add. ۱۶) نمودند ۱۷)

بود 1) و در مسافع 2) نشسته 3) (بود) و امیر هم 4) و امیر داور پیش او نشسته
 با حرب باگرزگران در آمد و بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرهای برادران
 و پدر را 8) (در صحرا) انداخت و آواز داد که من این حرکت باجارت 3)
 (در خصت) شاه مازندران کرم و قاصدی را نزد شاه غازی رستم فرسناد
 که من از جمله بندگان تو ام چون قاصد این سخن برسانید ملک گفت
 چون اطاعت ما 8) (خواهد کرد و راست 7) (میگوید) بگو 8) (که) درین
 دو روز با پیوند که ما را مهی میباشد و عهد نامه 8) (نوشت و قاصدی را
 روان 10) (کرد) چون قاصد بیحرب رسید و عهد نامه رسانید و ادای
 رسالت کرد در روز با حرب باسبصد سوار آراسته و پیشکشهای بی نظیر
 3) (برداشت) بخدمت شاه غازی رستم آمد در زمان ملک بالشکر خود سوار
 شد و با حرب را در پیش داشت و بدیلمان رفت و چون دیلمان مستخر گشت
 عود 11) (نموده) بقعه کلار آمد 12) و آنرا هم مستخر ساخت و از آنجا بکورشید آمد
 و از آنجا بکجور 13) رفت و آتش در آن ولایت زد تمامیهار را بسوزت و تر و خشک
 14) نگذاشت و از آنجا 15) بسردار رجه چون رسید استندار کیکاوس بهمان
 طور کین که باعلا الدوله حسن کرده بود باز همچنان کین ساخت و مصافی درهم
 پیوست لشکر شاه غازی 3) (رستم) روی بهزیمت نهادند پرسید که اینجا چه
 اقتاده است گفتند 16) لشکر استندار در کین بودند و بر لشکر ما 27) (زده)
 منهزم ساختند گفت نخت مرا بر زمین نهید بنوادند گفت موزه مرا از پای

1) sic 7) میکند و با 6) بصحرا 5) پریم 4) C. add. 3) om. 2) add. 1) C. و بالش. 1)

13) و 12) add. و 11) نمود و 10) ساخت 9) om. و نوشته 8) خواهد گفت V. in M.

زدند و 17) که 18) add. بسرکاری C. 19) را M. add. 14) و om. آمد

بیرون کنید مردم گفتند چه خواهی کرد گفت ای فلانان شما چون بهزمت
 میروید من اینجا می نشینم تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد یکی از خدام کیا نام آور
 نوکلانته نام که نشستگاه او در اهلم بودی گفت ای ملک (۱) (چه خواهی اینجا)
 نشستن باری (۲) بجایی بنشین که هر دو لشکر ترا به بینند همچنان بیابالی برآمد
 و نشست با حرب لارجانی چون چنان دید دیگر امرا و لشکر یا را باز خواند
 و گفت که کجا میگریزید ملک ما ز ندران آنست که آنجا نشسته است چون
 (۳) (آواز او مردم) شنیدند و ملک را دیدند که نشسته است باز گشتند
 و حرب محکم کردند و ملازمان استندار از اصفهبدان کلار و مانیوند و شیریه
 (۴) (زیلوند) و خورداوند و گیل و دیلم و کلیج و کرجی اسیر گشتند (۵)
 و استندار بگریخت و بسر پشته (۶) (برآمد و نگاه کرد (۷) دید که ملک شاه غازی
 بافتح و نصرت کوچ کرده میرفت سیدی همراه او (۸) بود اشرف نام بود گفت برو
 و شاه غازی را بگو که کیکاوس میگوید (۹) (که) آمدی و هر چه خواستی کردی
 و خوش دل گشتی اکنون هیچ جای صلح هست پانه هر (۱۰) (چیزی) که او بگوید
 (۱۱) بشنو و بیا که من همین جا (۱۲) انتظار میکشم علوی بیامد و پیغام بگذارد
 ملک گفت (۱۳) کیکاوس را بگو که چون مکافات آنچه (۱۴) (کردی) یافتی بعد
 ازین نعلق بنو دارد روان شد و بآمل آمد (۱۵) (و این قصه در) ماه رمضان
 بود بفرمود تا اسیرانرا (۱۶) (در پلهای) قصر بستند و بوریا (۱۷) (در پیچیدن

و (۱۱) (۱۲) زیوند (۱۳) آواز ملک را. sl. ز و مردم. M. (۱۴) بجای. add. (۱۵) چون اینجا خواهی (۱)

ایستاده. add. (۱۲) از و. add. (۱۴) چیز. M. (۱۰) om. (۱۱) بود. add. (۱۲) دید. add. (۱۳) و. om. (۱۴) آمد (۱۵)

در. om. (۱۷) به پلهای (۱۵) و ازین اندر (۱۶) کرده بودی (۱۴) که. add. (۱۳) ام و

و بسوزانیدند (۱) بعضی از اسیران ده هزار دینار میدادند تا خلاص شوند (۲) (قبول نمیکردند) وگفت این (۳) از بهر آن میکنم (۴) تا دانسته باشید که مثل من مردی زنک بوده (۵) (باشم) خانه او را نشاید سوزانید استندار از من معنی ملول و بیحضور گشت و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی مثل اصفهید شاه غازی رستم را که دوست موافق بود دشمن ساختن و ولایت (۶) را خراب کردی و خون چندین مردم بزرگ ریخته شد و چندین آلات و اسباب حرب بتالان و تاراج رفت استندار گفت مرا قاضی سرور برین داشته است و مردم رویان تمامت از قاضی مذکور برنجیدند و بیکبار بخت او زبان برکشادند استندار (۷) (بفرمود) تا قاضی را بچندین (۸) (دیگر) گناه گار ساختند وگفت که اصفهید ما زندان خویش منست من از برادر خود پناه بدو بردم مرا حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ امید دیلم را بن داد و خراج دیلمستان را بن بخشید و بعد از برادر که مردم بر ناورک اتفاق کرده بودند مرا مدد کرد و ملک را برای من مستخلص گردانید اکنون بتدبیر و برای تو اینچنین فتنها تواند کرد و اعیان و ارکان (۹) (دولت) همه ترغیب مینمودند که اگر او زنک (۱۰) باشد مثل این صد هزار فتنه قابم خواهد شد تا عاقبت قاضی را بدر عبرت برکشیدند و بعد از آن اکابر طبرستان در میان آمدن بنیاد صلح کردند اصفهید گفت که کیکاوس فرزند منست

(۱) گفت (۲) add. (۳) add. (۴) از (۵) add. (۶) om. (۷) add. (۸) add. (۹) add. (۱۰) فایده نمیکرد (۱) add. و (۲) add.

است. add.

۱) (ومن اورا پدرم) مردم اورا بدین داشته اند میان ما صلح می شود بشرط آنکه ۱) بگوید که ۲) با او درین کار موافق که بود که فرموده است که اینچنین حرکت میکنیم کیکاوس حکایت فخر الدوله گرشاسف و بنیاد مخالفت بشرح تمام اعلام کرد اصفهید گفت از سرکردورت برخاستم و بنجدید عهد کرد و حشر عظیم جمع کرده متوجه دیلمان شد و بساحل دریای بوموع ۳) بنفشه گون که حالا بونوشه ده اشتهار دارد ملاقات کردند و کدورت ۴) از طرفین بصفا مبدل شد و استندار قبول نمود که فخر الدوله گرشاسف چون بفرمان ۵) (ما) بود من اورا از قلعه جهینه بزیر آرم اصفهید اورا بالشکر و اسباب مدد کرد و باتفاق رو بقلعه جهینه آورد چون بیابان ۶) (قلعه) شد استندار آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که ۷) (بچند بن) مرتبه از تو بیشتر و پیشترم و یا اصفهید بر نیامدم تو نیز نخواهی بر آمد بحرمت بیرون زود تا ترا عفو کنند و امان دهند و اگر نه این کوه را با دریا هموار خواهم کرد و گلپایگانرا زیر و زیر خواهم کرد چون فخر الدوله گرشاسف ۸) آن سخنان بشنید از قلعه بزیر آمد ۷) و بعد از آن میان استندار و اصفهید ۸) (اتفاق) هرچه تاملتر بود تا اصفهید شاه عازی رستم در سنه ثمان و خمیس و خسیایه بعلت نقرس وفات یافت و مردم طبرستان بر پسرش علا الدوله حسن بیعت کردند بوقت آنکه شاه عازی رستم از علا الدوله حسن رنجید بود و اورا از املاک محروم گردانید بسبب ۹) (آنکه هزیمتی) برو واقع شد بود در آن حال کیکاوس استندار

از طرفین add. ۱) بعسه ۲) in ۳) با او add. ۴) راست ۵) al. add. ۶) add.

هزیمتی که ۷) اتفاق ۸) و add. ۹) آن add. ۱۰) بچند ۱۱) om. ۱۲)

طریقهٔ دوستی بنیاد (۱) کرده) بود و عهد (۲) و میثاق فیما بین ایشان واقع گشته بوده (۳) چون علا الدوله بعد از پدر حاکم و والی ملک گشت آن اخلاص و اعتقاد را نسبت باستاندار زیاده (۴) (گردانید) از البشه رودنا بنکس املاک مهری را که استندار به بیست و چهار هزار دینار (۱) (بضمان) داشت بدو بخشید (۵) (ورود بست) را هم بدو مسلم (۶) (داشت) و در عهد او میان ایشان موافقت (۷) (و مصادقت) با علا مراتب بظهور پیوست چون علا الدوله نیز درگذشت ملک اردشیر قایم مقام و حاکم طبرستان گشت و استندار کیکاوس (۷) (را) پدر خواندی وی رای و مشورت (۸) او کروی نکردی تا (۹) موید آیه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهبد حسن تعرض طبرستان می رسانید چون وفات علا الدوله را معلوم کرد بالشکر خراسان عزم مازندران کرد و سلطان شاه نام را با امرا و چشم خوارزم بساری فرستاد و نزد شاه اردشیر فرستادند که بیرون تمشه را بما میباید (۱۰) (داد) شاه اردشیر جواب این سخن را با استندار کیکاوس رجوع کرد استندار گفت (۱۱) (موید آیه) را بگوی که تو می پندرای که ما نرک ندیده ایم بجرمت باز گرد و آلمرا (۱۲) (کیکوس) استندار میگویند ترا بتو باز خواهم نمودن (۱۳) (موید آیه) چون (۱۴) این سخن بشنید کوچ کرد و بر رفت و میان استندار و شاه اردشیر همچنان موافقت و دوستی بود تا شاه اردشیر (۱۵) با سلطان الپ ارسلان خویشی کرد و دخترش را از خوارزم بساری (۱۶) برونقی که تا دنیا بود

in, و رو بست (۵) بزمان (۴) گردانیده (۳) است. M. add. و (۲) add. (۱) نهاد (۱)

(۸) فرمان. M. add. (۷) om. (۶) و مصادقت. al. و مخالفت. in MM. (۵) فرمود (۴) بست. M.

(۱۲) add. این (۱۱) کوس. M. in (۱۰) دادن (۹) cf. p. ۶۱, ۷, ۸. in M. موید آیه

آورد. add. (۱۳) تا با. pro

هرگز چشم کسی مثل آن سور و سرور ندیده بود (۱) (برد) ملك اردشير را
 (۱) (قوت) و شوکت بیغزود (۲) مبارز الدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله
 گرشاسف بود با سپهسالاری آمل باز داشت و او را با اسپهسالار کدورتی
 بود بسبب قصه قلعه جبهینه که شرح داده شد و در مقابله استندار بتشست
 و همه روز مجادله و مکابره و مکاوجه میکردند (۳) و هر چند استندار شکایت او را
 نزد شاه اردشير میفرستاد (۴) اردشير بجواب شافی مبالغت نمینودی
 تا میان ایشان وحشت پدید آمد روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست
 و بزرگان رویان و دیارستان و گیلانرا (۵) (بخواند) مثل امیر شروانشاه
 خورد ابوند و زر میور مانیوند و لخته زن (۶) (تنهجان و صلوك گیلان و با ایشان
 مشورت کرد که ملك ما ز ندر این مرد جوانست (۷) (و با سلطان) الپ ارسلان
 خویشی کرد و ارجاسف چون از آن طرف این گشت بدین سرحد فرستاد
 تا طمع (۸) (بملك) و مال ما کند هر چند شکایت او میفرستم التفتانی نمیکند
 و جواب شافی نمیفرستد رای شما درین باب چیست و کیکاوس را پسری بود
 جستان نام که در استندار مثل او مردی (۹) بسواری و نیک اعتقادی کسی دیگر
 نبود در حال مشورت نزد پدر به پا استاده بود (۱۰) بزرگان (۱۱) (چون) سخن
 بشنیدند گفتند (۱۲) (ما) همه بنده ایم و چند سال است که ما را مخدوم و ولی
 نعمت اید (۱۳) (وما و پدران) ما از شا جاه و مرتبه (۱۴) (یافته اند) و پادشاه
 غازی رستم که دیو از آتش فتنه او میگريخت و زخم شمشیر او در عراق

و با سلطان sic V. in M. 4) تنهجان in M. 5) جمع کرد 2) و 1^a) om. 1^a) add. و 1^b) M. add.

یافتند 11) و پدران 10) با in M. 9) om. 8) چون add. 7) بسواری add. 6) در ملك M. 8)

وخراسان اثرها داشت بفرمان تو آن کردیم که دبدی و شنبیدی امروز بعد
 از آنچه بود بیشتر است و بهر جا که روی (۱۴) (آوری) و هست بر آن مصروف
 گردانی بعون الله آنچه (۵) می باید مهیا و مبسر است و ما را جان و تن و مال
 و ملک فدای آنحضرت است و اشارت فرمائید ما را مطیع و متقادیم استند از مر ایشانرا
 نناگفته و همه را باز گردانید چون خلوت شد پسر خود جستانرا بخواند
 و گفت سخن اکابر و معارف شنیدی گفت آری شنیدم گفت دانم که باد در
 بروت گرفته باش (۶) (که) ما را اینچنین نوکران (۷) (فرمان بردارند) و بندگان
 جانسپار شایسته می باشند اما من اینهارا نیک می شناسم آنچه ایشان
 میگویند برای مصاحبت خویش میگویند تا مرا بملك ما زنده در آن خلاف بدید
 آید و ایشان از گردن من مرکب خوش رفتار سازند جستان گفت چه
 صلاح باشد (۸) گفت اگر من ملك از دشیر را بردوش گیرم و این ریش دراز
 خود (۹) را گره زنم و بدست او دهم اولیتر میدانم از آنکه تسلط اتباع خود
 بینم همیشه عاقلانرا نظر (۷) (بر) عواقب امور می باشد و در هیچ امری
 مرد دانا بحدت و یگر می تقدیم (۸) (نیاید) استند از مرد پیر و کار دیده بود
 دانست که سخن اسرا و اکابر را (۹) (عرض) در پیش است که خلاف
 مصاحبت اوست بسخن احاد باپادشاهی که (۱۰) بچند بن سر دوست بوده
 باشد بزبان آوردند (۱۰) روا نباشد کارهای جوانان از سر رویت و بصیرت

1) om. 14) آری 2) add. می باید 3) M. کو 4) sic V. in M. 5) add.

6) add. 7) در 8) نیاید 9) عرض 10) — 10) in M. oblitterata sunt, super-

script. at. بخند سر دوست بوده باشد بزبان آوردند ۷. تخلف نمودن

۱) نبود القصه چند آنکه ۱۹۹ (شاه) اردشیر از سر فرورد ۲) و جوانی درشتی
 میکرد استندار از سر کفایت پیری میکرد و درایت و تجارت روزگار
 رفیق و مدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان از سرای فانی بسرای
 باقی رحلت کرد و ازو پسری یک ساله که ۲۹۹) ابو الملوك عصر است باز ماند
 کیکاوس را از آن مصیبت جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر
 جزعها مینمود و عنان صبر از دست ۳) (داد) ملك اردشیر ازو بخط خود
 تعزیت نامه بنوشت و عز الدین گرشاسف را که اعظم معارفی طبرستان
 بود با تمامت اصفهیدان طبرستان فرستاد و با آن ۴) (عزاء) موافقت ۵) (نمود)
 و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار ۶) (را) بصدافت و موافقت
 و استیانت و دل گرمی مستطهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی
 خاطر پدید آمد بوقت مراجعت عز الدین گرشاسف را گفت خداوند
 ملك الملوك را بگو که من و پدران من این خانه را به پستی و استظهار
 شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماید جز این طفل او را بتو سپردم گرم
 فرما بدستور جد و آبای خود دختری را ۸) بنام زد این فرزند باز کن ناروان
 من از تو خوشنود باشد چون این سخن را ۹) (بملك) اردشیر عرضه کردند
 قبول ۷) (کرد) ۱۰) (و دختری) را بنام زد او کرد استندار خوشدل ۱۱) (شد)
 و خوشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود و در
 سنه ستین و خسیایه بلشکرگاه فنا پیوست استندار هزار اسف بن شهرنوش
 او برادر زاده کیکاوس ۱۲) بود و مرد اسفاهی و مردانه بود بعد او در خراسان

۱) om. ۲) آب V. postea; اب MM. ۳) in MM. ۴) و پندار add. ۵) پادشاه M. ۶) نبود M.

۷) بود و add. ۸) و فرزندی M. ۹) کردند M. ۱۰) بر ملك ۱۱) زد V. om. ۱۲) کرد ۱۳) عزا ۱۴)

وعراق بسواری و کمانداری (۱) مثل (۱^a) (او) کسی نبود بعد از کیکاوس مردم بر او بیعت کردند و او را پادشاه گردانیدند برادری داشت امیر خلیل نام او را (۱^b) پیش ملک اردشیر آوردند ملک تمامت املاک که در تصرف (۱^c) گماشتگان او (۲) بود (بدو مسلم (۲) داشت) هزار اسف حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع (۱^d) (او) گشتند و قبل ازین استندار کیکاوس را همه روزه با ملاحه خصومت بودی (۳) (ویک روز) از اسپ بزر نیامدی و در هیچ (۳) (طرف) که بدو منسوب (۱) بود (زهره هیچ (۳) (ملاحظی) نبود که بنشینند هزار اسف آن سنت را افعال نمود و باندک زمان نزد ملاحه فرستاد و صلح کرد و از ایشان استظهار (۴) طلبید و بیشتر قلاع را بنصرف ایشان (۷) باز گذاشت) و بیشتر اوقات بشرب خرمشغول میبود (۶) (وزر میوز) مانیوند را پسری بود بگرفت و بکشت و شروان شاه (۸) (خورد اوند را) برادری بود او را هم بقتل آورد و این دو بزرگ از و روگردان شدند و پیش ملک اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسف با ملاحه در ساختن و قصد (۱^e) (کشتن) ما کرد (۱^e) (اگر) ملک بدین معنی رضا دهد ملاحظه آن بوسیله او در مازندران راه یابند و خلل او بخاص و عام راه یابد ملک اردشیر را این سخن معقول افتاد بزرگان را استیالت داده نزد خود باز داشت و از اکابر یکی را نزد هزار اسف فرستاد و نصیحت کرد و گفت هزار اسف را بگو که کارهای تو بر وفق مصاحبه (۸^a) (نیست) (۸^b) (و از تهور و بی خویشی باز (۱۱) گردد)

داشتند (۲) داشت و (۱^a) add. (۱^b) in MM. پیش (۱^c) in MM. deest. ۱^a) om. ۱^b) مثل (۱)

(۲) in MM. (۳) in MM. (۴) طلبید. (۵) M. (۶) ملاحظی (۷) طلبید. (۸) in M. (۸^a) و هرگز (۸^b) al.

in M. خورد اوند را, fortasse recte, (۳) زر میوز, v. p. ۷۲; in C. (۳) زر میوز

دارد (۳) و (۳) om. (۳) است (۳) v. p. ۷۲. خورد اوند را

و کودکی مکن که عاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نخواهی داشت بیت
 جوان سبک سر بود خویش کام * سبک سر سبکتر در افتد بدام * هزار اسف
 نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور ۱) (و مقام) خویشتن بینی باستاد و کار بجای
 رسید که تمامت معارف و اعیان و امرای رویان و دیلمان او را فرو گذاشتند
 و ملک اردشیر پیوستند مثل شاه عین الدوله و امیر ارسلان و طارطوق آقا
 و سنجر و سایر امرای ترک و تاجیک پیکروز پیش شاه اردشیر آمدند و پاشا
 مبارز الدین از جاسف با این بزرگان باز گشت و از ملک اردشیر دستوری
 خواست و تاحدود دیلمان تاخت کرد و جمله رعایا و سفاهی که از و آزرده بودند
 کوچ کرده بعضی ۲) را بشهر آمل و بعضی را بنواحی و حوالی شهر آورد و ولایت را
 خراب کرد چون چنان دید هزار اسف بانسی چند بگرگیل باز ایستاد و در نواحی
 آمل همه شب حرامی گری میکرد چنانکه مردم از ۳) (دست) او بستوه آمدند
 شاه اردشیر لشکر جمع کرده بنانل رفت و از آنجا برویان شد مردم تمامی از
 هزار اسف روگردان شدند هزار اسف بگلامه راهی شد و ملاحه پناه گرفت ۴)
 (بحکم) اذا کل الغراب دلیل قوم باری از مملکت بالکل بیفتاد ۵) (بیت) اگر بد
 کنی کید فرس خود کشی * نه چشم زمانه بخواب اندرست * شاه اردشیر سیدی
 را که نامش الداعی الی الحق ابو الرضا ابن الهادی بود بایالت دیلمان
 نصب ۶) (فرمود) مردم جمله بسید اقتدا کردند هزار اسف شبی تاخت بر
 سر سید برد و او را شهید کرد شاه اردشیر سوگند خورد که نیارام تا او را

اگر بد کنی حیف بر ۱) om. 1^a add. را ۲) om. 2^a sic V. et al. in M.

کرد ۳) خود کنی

عوض علوی نکشم هزار اسف پناه بقلعه ولیج برد اردشیر بیای قلعه نور
رفت و آن قلعه را فتح نمود و قلعه ناجورا نیز بستاند و باز بالشکر بسیار
بیای قلعه ولیج رفت و مدنی محاصره داد چون (۱) (از) گرفتن متعذر بود (۲)
(برخاست و بکلار رفت و قلعه کلار را بگرفت) و هزیر الدین خورشید را
بایالت رویان نصب فرمود و بسیاری عود کرد هزار اسف از ملک نومید
گشت و بایرادران بعراق رفت بیت (۳) (توبه) کننده خود را بروزگار
گذار * که روزگار ترا چاکریست کینه گذار * چون بهمدان نزد سلطان
طغرل (۴) (بایرادران) برفت سلطان جهت درخواست جرایم او بتزد شاه مازندران
یکی را فرستاد شاه در جواب فرمود که اگر هزار اسف را رویان می باید
توبه از الحاد و از مصاحبت ماعدان بکنند والا چون امر سلطانتست او را
بخلاف رویان جای دیگر تعیین رود که از ماعدان دور باشد سلطان فرمود
که حق بجانب شاه مازندرانست چون هزار اسف دید که از آنجا کاری بر
نمی آید (۵) و نومید گشت (۶) نزد سراج الدین (۷) (قایماز) رفت و دختر
او را بنگاح شرعی بنخواست و از او مدد (۸) (گرفته) برویان آمد شاه اردشیر
جهت هزیر الدین مدد فرستاد تا ایشان را در ری دوانیدند و استندار
و برادرش مدنی در ری بماندند و آخر الامر پنهان بکجور (۹) (آمد) ارباب
واهایی کجور برو التفات نکردند (۱۰) (بیت) بد میکنند و نیک طبع میداری *
هم بد باشد سزای بد کرداری * هزار اسف چون دید که (۱۱) از دست

و add. (۳) بدی. sic V. et al. in M. (۲) برخاست و با کلار را بگرفت (۱) om. (۴)

کار add. (۵) om. (۶) آمدند (۷) گرفته (۸) قایما (۹) ببری add. (۱۱)

ایشان کاری بر نمی آید بابرادر گفت که تا کی درین زحمت (۱) (و محنت) باشیم ملك ما ز ندران خویش منست اگر جور کند باری ازو باشد نه از رعیت من و بانفاق برادران نزد شاه اردشیر رفتند شاه (۲) ایشان را (۳) نکریم بسیار فرمود درین اثنا خبر رسید امیر خلیل برادر هزاراسف قلق و اضطراب بسیار کرد و غرا بنیاد نهاد شاه اردشیر با تمامی معاری سواره بدر خانه او رفت اما از اسب فرو نیامد اما هزاراسف ازین حرکت در حجاب شد و خواست که غیبت نماید معاری آنجا باشاه حال بگفتند شاه او را بند فرمود و همچنان محبوس بپای قلعه و لیج بردند کونوال گفت او پادشاه من بود تا بدست شما نیفتاده بود اکنون چون بدست شما افتاده است تعلق بن ندارد شما دانید و او قلعه را بکسی نیدم (۴) در آن میانه یکی از بنی اعیام هزبر الدین خورشید را (۵) تیر زدند و کشتند هزبر الدین بی اجازت شاه اردشیر هزاراسف را بقتل (۶) (آورد) (۷) (بیست) هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون * درین وقت پسر ملك جستان زرین کسر نام در ری بود شاه بفرستاد و او را (۸) (معلم) داد تا (۹) علم و ادب بیاموزد و تمامی رویان و دیابمان را به برادرزاده مبارز الدین ارجاسف (۱۰) (پاشا) علی نام داد تا ملك حسام الدوله زرین کسر بن جستان بحر شباب رسید شاه بفرستاد و او را بآمل آورد تا کدخدای سازد و ملك پدری را بدو سپارد (۱۱) زرمیور مانیبوند پنهان باجلاء مردم

(۱) آورند (۲) add. به (۳) add. آن (۴) add. تعظیم و (۵) add. اردشیر (۶) om. (۷) add.

(۸) add. او را (۹) add. (۱۰) پاشا (۱۱) in MBL. زرمیور. cf. p. ۷۵, 76.

بیعت کرد و گفت چون این کودک بالرد شیر پیوند کنند و باسته طهار او بزرگ شود با ما همان خواهد کرد که هزار اسف میکرد فی الجملة اهالی آن ولایت اتفاق نمودند بیستون (۱) (نامی) را که پسر نماور (۲) (مجهول) بود که ذکر رفت (۳) (که) او را بایالت (۴) اختیار کرده بودند باز بایالت قبول کردند و بنائیل آمدند و حسن حاجی باجگیر را بکشتند و ادیب زرین کمر را سر ببریدند و پاشا علی را که والی رویان بود بزویین بزدند و هلاک کردند و بیستون را بکجور بر تخت بنشانند چون خبر بشاه اردشیر رسید لشکر جمع (۵) (کرده) برویان شد و بسیاری از مخالفانرا بقتل آورد بیستون گریخته پیش ملاحه رفت ملاحه نزد شاه فرستادند که اکنون اگر قریناً هر جان را بامیدهی او را بند کرده بخدمت میفرستیم شاه اردشیر التفات نکرد و گفت بیستون کیست که من بسبب او کلوخی را بملحدان دهم و زرین کمر را بکنداخت و ولایت (۶) را بدو داد و تقویت میکرد نا بهراتب (۷) (آبا واجد اد) رسید (۸) و در سنه عشر و ستمایه فرمان حق یافت ملک شرف الدوله بیستون بن زرین کمر مردی بانهیب و تمکین بود و در (۹) (آن وقت) اردشیر وفات یافت و در مازندران ضعیف درملوک پیدا شد و ملوک گیلان دست تغلب برآورده خواستند که دیاعستانرا در تصرف خود آورند استندار بیستون بمقاومت ایشان (۱۰) (بر خاست) و یقتال وجدال مشغول گشت و بیکروز آرام نگرفت و چند نوبت لشکر گیلان را منهزم ساخت و تا پسا گیلان در عقب دو انید (۱۱) (بیست) نه

add. (۶) کرد و (۵) اختیار کرده بودند باز بایالت. add. (۴) om. (۳) M. مجهول. (۲) نام (۱)

بر خواست. (۱۰) in M. او ان. (۹) in M. و (۸) om. (۷) اجداد و آبای خود (۶) را

نیزه شد حافظا ملک رستم * نه خنجر شده وارث رسم حیدر * نجسته همه عمر
 از ضعف بیجا * جدائی چه اعراض لازم چو جوهر * در بلاد گیلان (۱) (بیج)
 شب از خوف او کسی را خواب نبردی و اگر ناگاه آواز طیلی برآمدی
 گفتندی اینک رستمداریان رسیده اند همچنانکه درین عصر که (۲) (حضرت)
 مغفرت پناهی رضوان جایگاهی کلگیا امیرسید محمد نور الله مرقده از
 گیلان برستمدار استیلا نموده بود که هرگاه که بر لب نکاره رود آواز خروس
 برآمدی مردم رستمدار زن و بچه خود را برداشته میگریختند که اینک
 لشکر گیلان رسیده اند غرض که ملک بیستون در جبل لاهجان بحکومت
 بنشست و حکام آن ولایت طوعا و کرها متابعت کردند و کله استمدار او را
 میگفتند زیرا که پیوسته خود (۳) را از سر خود جدا نکردی از آن سبب موی
 سرش کم شده بود آخر در سنه عشرین و ستمایه جنگ اجل فانی گشت و فرمان
 حق را سر (۴) نهاد) فرزند او ملک فخر الدوله غاوری بن بیستون بجای پدر
 بنشست و چند آنکه پدر بقر و غلبه (۵) (ملک) و ولایت نگاه میداشت او رفیق
 و تحمل اختیار کرد و چون بیستون با هیچکس محابا و مدارا (۶) (نیک کرد و همگان را
 با او کینه و عداوت در دل بود بعد از فوت پدر با او ترم و عصبان کردند
 و با ملامده سخن در میان نهادند تا ملاحظه را برویان در آمدن مجال شد
 و ملوک باوند بسبب خدیعت سید ابو الرضا حسین بن ابی الرضا العلوی
 مامطیری (۸) (و آن) مامطیر اکنون بیار فروش ده اشتهار (۷) (دارد) که
 شمس الملوک (۸) شاه غازی رستم بن اردشیر بن (۹) (حسن) را کشته بود

(۸) یافته است (۷) و از (۸) om. و نکرد (۸) om. (۹) بنهاد (۳) add. (۲) om. (۱) بیج (۱)

حسین (۹) in M. add. MM.

ضعیف شاه بودند و امرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط و تمکین یافته بودند و این واقعه در سنه ۱ (ست) و اربعین و ستمایه^۱ بود استندار نام آور بناچار بخوارزم رفت یک سال ملازم سلطان جلال الدین محمد بود تا امرا و لشکر ستانده همراه خود آورد و مخالفانرا استیصال نمود و در ملک خود تمکن یافت و درین عهد سلاطین خوارزم را کار بآخر رسیده بود و آفتاب دولت چنگیزخان از مطلع امانی طالع و لامع گشته^۲ بود یکی از بنی اعیام سلاطین خوارزم گرفته نزد استندار آمد^۳ و استندار او را اعزاز و اکرام^۴ (بیش از پیش) نمود و در ادای خدمت و حرمت تقصیر ننمود اما استندار توقع نمود که یکی از بنات خود را بعقد و نکاح بدو دهد هر چند بر پادشاه زاده گران بود بحکم ضرورت خواهری داشت بدو داد از آن عورت اسکندر نام پسری در وجود آمد استندار نماور مدت بیست سال در رویان^۵ بود^۶ (و حکومت کرد) و گیل و دیلم بفرمان او بودند و در سنه ۱ (ست) وستین و ستمایه وفات یافت فرزند بزرگتر او ملک حسام الدوله اردشیر در حدود گیلان بحکومت بنشست و برادرش اسکندر در نائل و آن حوالی قرار یافت و بنیری که در جامع کدیر رویان که اکنون بکویب اشتیاق دارد نهاده است نام اسکندر بن نماور^۷ (نیشته) اند و مولف این کتاب خوانده و دیده است و درین ایام احوال ملوک باوند در مازندران^۸ (اختلال) پذیرفت هر چند در مازندران بحکومت نشسته بودند اما باستظهار سلاطین خوارزم بود و استقلال تمام^۹ (نداشتند) و قابوس بن وشمگیر

add. ۴) بیشابیش ۵) و om. ۲) بود in M. ۱) سنه ۱) in M.

نواشتند in M. داشتند ۷) اختلاف in M. ۸) نوشته om. ۹) حاکم

را در بن باب بیت چند می باشد (۴) (شعر) (۵) قل للذی (۶) (بصروف) الدر
 (۷) (عبرتی) * هل عاند الدر الا من له خطر * أما نرى البحر (۸) یعلو فوقه چیف *
 ویستقر (۹) ما علی قعره الدرر * فی الساء (۱۰) (النجوم ما لها) عد * ولبس یکسف
 الا الشمس والقمر * وملك معظم ملك حسام الدوله اردشیر بن (۱۱) (کینخوار)
 بن رستم بن دارای بن شهریار که پنجمین پدر است مر ملك اردشیر بن
 حسن باوند را در مسند حکومت در مازندران بنشست و دار الملك ملوک
 مازندران پیش از آن بساری بود این اردشیر پای تخت خود در آمل
 ساخت و این عبارت که در خراطه کلاته الی یومنا هذا مقر سلاطین است
 بر لب آب هرزه ملك اردشیر ساخته است و مولانا اولیاء الله نوشته که
 وقتی که آنجا تفرج میکردم در آن دیوار کهنه قصید (۱۲) (مطولی) که از گفته
 سراج الدین قمریست نوشته دیدم که مطلعش اینست (۱۳) (مطلع) وصل
 العبد الی مقدم (۱۴) (کسری) الثانی * ملك العادل ذی العزة والبرهانی *
 باسط الجود علی الکاشح والخلان * صادق الوعد فلا یخلف (۱۵) (کالخوار) * اردشیر
 آن شه پردل که گه بخشش و جنگ * نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ * (۱۶)
 (آنکه) بهرام فلک (۱۷) (رو بسوی) گور نهد * چون دی از کیش بر آرد بگه
 جنگ خدنگ * اصفهید کینه خوار و ملك اردشیر بن الحسن عمو (۱۸) (پسران)
 یکدیگرند و پنجین پدر ایشان هر دو نفر حسام الدوله شهریار است که
 اور ابو السلاطین (۱۹) (خواندندی) زیرا که سلطان السلاطین سلطان ملك شاه

3/1) نعلو K. 3/2) عیرنا K. غیرتی 3/3) بصروف 2) یا ذا الذی K. 3/4) بیت in M. 1)

V. 11, 12) کینه خوار, کینخوار, کینخوار M. 3/5) نجوم غیر ذی K. 3/6) بادنی K.

کالخلان in M. 7) کسر 8) شعر 8) مطلوبی 4) کند خوار Sch. کینه خوار semper

خوانند in M. 11) in M. پسر 10) روی سوی 12) آنک B)

ساجوقی نزد او بدر نوشتی و رافعی شاعر گفته است بیت هم ملک خواندم
 پدر سلطان عرش در جهان * گردن داری باور از من نامه سالمان نذر *
 بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر * شهریار و قارن و سرخاب را فرمان
 نگر * و هم جای دیگر میگوید بیت داند ملک از قدر ترا داور گیتی *
 خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم * و چون ملک شاه غازی رستم بن اردشیر
 بن حسن را یغدر همچنانکه نوشته شد سید مامطیری بهلاک آورده بود
 خواهرش را باصفهید شهریار بن (۱) (کینه خوار) تزویج کردند کینخوار دیگر در
 وجود آمد که پدر اردشیر است و دخترزاده ملک اردشیر بن الحسن
 میباشد و اردشیر بن (۱) (کینخوار) خواهرزاده خداوند علا الدین محمد بن
 جلال الدین حسن بن علا الدین محمد است (۲) فی الجمله استندار انرا بملوک
 باوندان عصر دیگر باره وفاق و اتفاق (۳) (بمصول) آمد و امور ممالک از طرفین
 نظام پذیرفت

فصل در ذکر ملوک که درین مدت صد سال
 کمابیش در هنگام تالیف مولانا اولیاء الله آمدی (۴) (بودند)
 از باوند و گاو باره استندار شهر اکیم بن غاور گاو باره ملک بزرگ
 و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ همگان چون استندار
 (۵) (اردشیر) غاور در سنه ثلث و ستمایه فرمان یافت استندار شهر اکیم
 پیداشاهی بنشست و با مردم عصر بسپرت عدل و انصاف زندگانی میکرد
 و مدت سی و یک سال در ملک قرار داشت و پسی وقایع را (۶) (پسی) پشت

(۱) نور فیه بوده آمد (۲) بحاصل (۳) و (۴) in M. v. کینخوار p. ۸۲, 5th (۵) اردشیر بن

پسی (۶) اردشیر بن

وینفس خود در حقیض قلعه الموت تشریف (۱) (آورد) و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علا الدین محمد بن حسن نو مسلمان بود و او را طایفه اسمعیلیه القايم بامر الله (۲) (گفتندی) و در آن نزدیکی یکی از نوکران او که حسن مازندرانی نام داشت او را کشته بود پسرش خداوند رکن الدین خورشاه بجای پدر نشسته بود و رئیس طایفه ملاح (۳) گشته و قلعه الموت در تحت تصرف او بود و او کودکی بود بی تجربه (۴) بی استعداد و سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة با ایشان بود که او را بقلعه بطریق قهر و غضب اولاً نگاه میداشتند و او آخر باطرف در آمده (۵) او را وزیر خود ساخته بودند خواجه اگرچه بظاهر با آن طایفه میشوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال ایشان سعی و مجد می بود خورشاه با او مشورت کرد که تدبیر چه باشد خواجه فرمود که با ایشان جنگ کردن نرا (۶) (صلاح) نینماید و مصالحت آنست که از قلعه بیرون رویم و پادشاه (۷) را به بینیم فی الجمله یکروز قلعه جنگ کردند و یکی را نزد خان فرستادند که صلح میکنیم هولاً گوخان عهد کرد و صلح شد خورشاه با خواجه نصیر الدین و اشراف و اعیان بزیر آمد و زمین بوس دریافت هولاً گوخان بفرمود تا او را بند برنهادند (۷) و نزد منگوقاآن بردند و در راه خورشاه را بدرک الاسفل رسانیدند و اموال و خزاین و دقاین چند ساله که در (۸) (قلعه) الموت (۹) (جمع) بود بتاراج و تالان بردند و قلعه را خراب گردانیدند فحسفتنا به ویداره الأرض برو

(۱) اصلاح (۲) او را add. (۳) بی ۴) om. ۵) add. ۶) خواندندی ۷) داد ۸)

add. ۷) add. ۸) om.

خواندند و خواجه نصیر الدین را چون معلوم کردند که یگانهٔ عصر (۱) (خود) است (۱) (استمالت داده) نزد خود (۲) (با احترام تمام) باز داشتند و وزیر (۳) و مشیر گردانیدند پس هولاً گوخان متوجه بغداد گشت و آن قصه درین نسخه مطلوب نیست غرض ما (۴) احوال (۵) (باوند) و گاو باره (۱) (است) غرض که چون بامر خان مردم هر ولایت از امرا و سلاطین نوبت و نوبت در محاصرهٔ قلعهٔ گردگوه مشغول بودند از حضرت خان اشارت رسید که ملوک رستمدار و مازندران بقلعهٔ تمام بمحاصرهٔ قلعهٔ گردگوه قیام نمایند در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملک مازندران بود و استمدار شهر اکیم گاو باره حاکم و فرمان فرمای رویان و آن مملکت بود و او یکی از دختران خود را نامزد شاه مازندران که اردشیر بود کرده بود (۳) ملک باوند و گاو باره بانفاق (۴) (هدیگر) بامر جهان طاع خانی بمحاصرهٔ قلعهٔ گردگوه رفتند و آن قلعه در دامغانست در دیهی که بمنصور آباد اشتهار دارد چون فصل ربیع در آمد و تسخیر قلعه میسر نشد در رویان شاعر طبری گوی بود که قطب رویانی میگفتند ترجمی بلفظ طبری در صفت بهار و وصف شکار و مثل هذا گفته (۴) بگذرانید و آن قصیده در طبرستان شهرنی تمام دارد و مطلعش اینست طبری ناوَرَه و رَشی (۵) (بجَل) شَم ای شِیم * وایی کرد نبازد شکست (۱) (وهار بیحیره) دیم * معنی این بیت آنست که چون از حوت آفتاب بحمل رفت باز گردگوه بهاریات شکفته است زیرا که وره عبارت از بره است و بره مراد از حل است (۶) (جَل) شِیم یعنی شمع چرخ (۱) (و) مراد از آن

شمس الملوک C. vocat eos: (۳) باوندست (۳) مطلوب (۲) و (۱) om. ۱^a add.

(۱) (بجَل) است (۲) M. add. هم (۳) in M. استمدار ناوَره at محمد بن اردشیر

جَل in M. (۶) وها سحره

آفتاب (۱) است) و شمیم بلفظ طبری ماهی (۲) (را گویند که) مراد (۱) از) هونست
 (۳) (و ترجمه اش) اینک طبری ها کیر کرده کوه (۴) (دز ره بریو) نیرنک * یا پهل
 انداج که نیه آن یکی سنگ * و معنی این بیت خود اشکالی ندارد و ظاهر
 است (۵) فی الجمله چون شاعر این قصیده را در آن مقام برخواند استندار
 را (۶) غرور جوانی و حکومت در دماغ بود و مدنی در غربت و کربت و محاصره
 (۷) (بود) و هوای ملك و حکومت بر آن داشتنی که بی اجازت و رخصت خان
 متوجه رویان گردد بر فور سوار گشت و متوجه حکومت و ابالت خود گشت
 چون ملك مازندران را خبر شد او نیز (۸) مرد جوان و منهور بود (۹) او هم
 سوار گشت و برفت شب هنگام را باستندار پیوست و باندك ایام هر یک
 بوطن خود رسیدند و براد خود بعیش و کامرانی مشغول گشتند چون خبر
 بمحضرت (۱۰) (خان) رسید که ملوک نورد و عصیان (۱۱) (نموده اند) امیری که از
 امرای بزرگ بود غازان (۱۲) بهادر نام را بماندگان بالشکر بی پایان
 فرستاد و غازان بولایت آمل بموضعی که باقلی پزان رودبار میخوانند چون
 نزول (۱۳) (کرد) شمس (۱۴) (الملوک) غیبت نمود اکابر و اشراف مازندران در
 پندار شدند که التهاب (۱۵) (آتش این) فتنه را بآب صاع فرو نشانند
 میسر نشد (۱۶) (و غازان قصد رستمدار کرد استندار (۱۷) درین باب با اکابر
 واعیان خود مشورت کرد که اکنون صلاح چیست مجموع گفتند که ترا نیز

۱) om. ۲) است و ۳) از آن ۴) و مسقطش ۵) in M. add. ۶) دز بریو ۷) M. add. که ۸) در بریو ۹) و مسقطش ۱۰) از آن ۱۱) است و ۱۲) om. ۱۳) در بریو ۱۴) M. add. که ۱۵) در بریو ۱۶) M. add. که ۱۷) در بریو

۱) om. ۲) است و ۳) از آن ۴) و مسقطش ۵) in M. add. ۶) دز بریو ۷) M. add. که ۸) در بریو ۹) و مسقطش ۱۰) از آن ۱۱) است و ۱۲) om. ۱۳) در بریو ۱۴) M. add. که ۱۵) در بریو ۱۶) M. add. که ۱۷) در بریو

۱) om. ۲) است و ۳) از آن ۴) و مسقطش ۵) in M. add. ۶) دز بریو ۷) M. add. که ۸) در بریو ۹) و مسقطش ۱۰) از آن ۱۱) است و ۱۲) om. ۱۳) در بریو ۱۴) M. add. که ۱۵) در بریو ۱۶) M. add. که ۱۷) در بریو

ضیبت باید نمود استند از بعد از فکر و تدبیر بسیار گفت که ملک مازندران
 مرد جوانست و آنچه کرد بتابعیت من کرد چون (۴) من از (۵) آنجا بیرون آمدم
 او نیز (۶) بموافقت بیرون آمد (۷) او را درین کار گناهی نیست اگر گناه
 (۸) (کرد) من کردم روادار نیستم که بواسطه من ملک مازندران خراب
 گردد (۹) و چندین مسلمانان در زحمت و مشقت گرفتار شوند من بدیوان
 میروم یک نفس من هلاک گردد بهتر باشد که چندین هزار نفس در ورطه
 تلف (۱۰) (افتند) و مال و منال ایشان بتاراج رود بر همین مشورت قرار داد
 و باتنی چند برنشست و بآمل بدیوان امارت حاضر شد غازان بهادر او را
 بانواع استیالت و اعطای مخصوص گردانید ملک شمس الملوک نیز بعد
 از آن بدیوان حاضر شد و غازان از دیوان اعلی قان برای ایشان
 بتجدید احکام حاصل کرد (۱۱) و هر یکی بمقر حکومت خود قرار گرفتند امیر غازان
 بهادر در آن زمستان بآمل بماند و ولایت مازندران و استندار ضبط نمود
 (۱۲) (حکایت) گویند (۱۳) (که) خواجه اصیل الدین ابو المکارم در آن عصر نوجوان
 بود و کاتب جزویات استیغای دیوان بنیابت صدر دیوان او بود و غازان
 بهادر را مسخره بود که صدور و اکابر و حکام را (۱۴) (بر در دیوان بسخرگی)
 انفعال دادی و با همه بزرگان هزل و مزاح (۱۵) (میکردی) مگر با اصیل الدین
 هرگاه که امیر غازان او را گفت چونست (۱۶) که با همه کس مزاح و اهانت
 میکنی مگر با این خواجه زاده (۱۷) (گفت بس آنکه) او مرد بزرگست امیر فرمود

(۱) add. sic V. in M. و (۲) add. و (۳) بتابعیت من (۴) اینجا (۵) add. (۶)

بس آنکه گفت (۷) add. که (۸) add. کردی (۹) بسخرگی در دیوان (۱۰) om. (۱۱) و (۱۲)

که ۱) (او) ازین بزرگان حاضر بچه چیز بزرگتر است مسخره گفت بزرگی ۱^۳) (او) آنست که بیک دفعه مرا صد دینار میدهد و دیگران دو دینار و پنج دینار و مثل ۲) (این) امیر فرمود که اصیل الدین را حاضر گردانند و ازین معنی سؤال کنند چون حاضر ۳) (گشت) نزد پرسیدند که سبب این معنی چیست خواه دعای لایق بگفت و گفت که امیر اعظم را معلوم باید کرد که مال دنیا برای دو چیز است یکی برای آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد دوم آنکه بکسی دهند که پای شان نگیرد و اگر نه فایده ۴) (جمع) مال ۵) (و حاصلی از ذخایر منال چیزی دیگر نیست مالی که آن وفای عرض و حفظ ناموس نکند چه خالك ۶) (راه) و چه آن مال و ازین نوع حکایت فصلی برو خواند امیر غازان فرمود که این مرد ۷) (با این همه) رای و تدبیر و حیث و مروت لایق بیش ازین منصب است که دارد ۸) چه پایگاه مرد باید که بر ۹) (مقدار) هست و مروت او باشد و در حال فرمود ۱۰) تا برای او منشور وزارت ۱۱) (ولایت) مازندران بنویسند و در مسند صدور و اکبر او را بالاتر ۱۲) (از) همه جای ۱۳) (بداد) و روز بروز مرتبه ۱۴) (اوبر) مزید بود هر چند این حکایت اینجا ۱۵) (در خورد) نبود اما بسبب آنکه در ضمن این ۱۶) (رفعت) ارباب هست عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرجست درین مقام ذکر رفت بزرگان ۱۷) (فرموده) اند که آدمی بهت مرتبه ملکی میرسد ۱۸) (عریبه) و ما المرء الا حیث يجعل نفسه * وانی لها بین الساکین جاعل * از هست بلند

7) و M. add. 6^a با همه 6) in M. 5) pro و 4) om. 3) مثل 2) آن M. 1^a al. add. 1)

فرده 11) مرحمت 10^a) al. در خور 10) اکبر. MM. sic al. 9) داد 8^a) که 8) add. قدر

توان رفت بر فلک * فی الجمله ملک مازندران و استندار شهر اکیم را مدتی چند بایکدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت (۱) و پدر فرزندی بود تا در سنه (۲) (ثلث) و ستین و ستمایه ملک شمس الملوك بدیوان رفت و بار دوی اعظم (۳) (حضرت قآن) پیوست بعد از آنکه امرا مقصود او حاصل (۴) (گردانیدند) و برلیغ و احکام و تشریف و سیور غالات سلطانی ارزانی داشتند در صولت و نهور او نگاه کردند مرد بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه بسیار التفات نمفرمود و مدتی یکماه (۵) (در) اردو خیمه و بارگاه راست (۶) (کرده) بعیش و عشرت مشغول می بود و ملتفت (۷) (بهیچ) آفریده نمی شد بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگ و اصیلست و حسب و نصب بزرگ دارد و ولایت حصین و صنیع امروز دارد و این همه نهور و تجبر و بی التغانی میکند فردا (۸) که بولایت (۹) خود رود اگر عمر و عصیان کند و از سر غرور لژ فرمان قآن دور شود تدبیر آن بدشواری خواهد انجامید سعایت تمام کرده سخن غمازان مقبول افتاد بحضرت اعلی شمس الملوك را بند فرمودند امیر قتلغ بوغارا بآزندان و رستمدر فرستادند امر شد که استندار شهر اکیم بدیوان حاضر شود استندار باغی شد و غیبت نمود و ابایی را به پیغامهای درشت باز گردانید از آن سبب لشکر ترك و تاجیک برویان در آمدند و غارت و تاراج محکم کردند و اسیر و برده بردند چنانچه در رستمدر هرگز چنان خرابی (۱۰) (نشده بود) چون خیر عصیان استندار بار دو

گردانند V. گرداند M. ۴) بحضرت ابا قآن in M. ۳) ثلاث ۲) in M. و ۱) add.

نشد V. in M. sic ۱۰) خود add. ۹) که add. ۸) in M. ۷) کرد و ۶) با ۵)

رسید بر فور شمس الملوك را بکشتند برادرش علا الدوله علی حاکم ووالی
 مازندران گشت و چار ماه حکومت کرد بعد از آن فرمان حق را اجابت
 ۱) کرد) و برادرش تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران گشت
 و این وقایع مجموع در سنه ۱۴۱ (ثلث و ستمین) و ستیامیه بود و استندار شهر اکیم در
 رستندار بقرار حکومت میگرد و مطیع درگاه قان شد و در سنه احدی و سبعین
 ۱۶) و ستیامیه وفات یافت استندار فخر الدوله ۱۴۱ نماور بن شهر اکیم الملقب بشاه غازی
 بعد از شهر اکیم استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت و قائم مقام پدر
 گشت و او مردی صاحب رای و رویت بود و بانواع خصایل حمید آراسته
 ۲) و مکارم او دستور اکبر زمان و ملوک دوران و قانون رای صایب و نتیجه
 فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بود ترتیب بستندیده چند که در
 رستندار ملوک را می باشد واضح آن ملک شاه غازی ست و برادران را
 بحسن کفایت خود بنوعی رعایت میفرمود که در میان ایشان حرف
 مخالفی پدید نمی ۳) آمد) و مدت سی سال که در ایام دولت او بود باخلاق
 روزگار از وضع و شریف بحسن معاشرت و بین مصاحبت روزگار میگذرانید
 تا در دلهای اکبر و اشراف محبت او ۴) جا) کرده ۵) بود و هیچ آفریده طریق
 مخالفت را ۶) جایز نداشتند و از قبل امرای اردوی بزرگ پیوسته بشریف
 و اکرام و انعام مخصوص و محطوط و مکرم بود و در ایام او ملک ۷) (معظم) تاج
 الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن ۸) کنخوار در مازندران حاکم
 و پادشاه با تمکین بود که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچ حاکم و پادشاه مثل

۱) M. نامور ۲) Sch. Ch. ۳) وسبعیامیه in MM. ۴) ثلاث. sic C. in MM. ۵) فرمود ۶) ۱)

۲) M. کنجواز v. p. ۸۲, 5^d ۳) M. ۴) add. ۵) با او ۶) add. ۷) add. ۸) in M. ۹) شد ۱۰) و

او نبود تا بحدی در عدل^۱ (و داد) ساعی و مجد در ترویج امور شرعیه
 اجتهاد مینمود که يك نفر حسن قادی گل نام بنهاد داد وستد معاملات
 میکردی و از خندق غیثه تا البشه رود از دشت و کوه تحصیل اموال میکرد
 و بدرگاه اعلی میرسانید که کسی را^۲ (با او) زهره آن نبود که یکپول^۳
 (بعنف) و تعدی از و اخذ^۴ (نماید) و در زمان او در آمل هفتاد مدرسه^۵
 عامر را درس میگفتند و بر هر مدرسه وظیفه معین بود و ایامه و سادات را
 در آن عصر کار بنظام بود و ادرارات و افر بدیشان واصل می شد حکایت
 آورده اند که در شهر و بازار منادی فرمود که روز جمعه هیچ آفریده
 وقت نماز ظهر را نکاهل^۶ (نکنند)^۷ (و در مسجد) جامع حاضر شده فرض ظهر
 بگذارند و از هر که نکاهل و نکاسل مشاهده نمایند ادب بلیغ نمایند صنایع
 و محترفه شهر بدرگاه آمدند که بعضی از ما ضعیفند و وجه معاش بصعوبت
 حاصل میکنند اگر بر حسب ضرورت یکی از آن مردم را^۸ (تعامل) در وقت
 ظهر یا بسایر اوقات صلوة واقع شود ایضا میکنند و ضعفارا طاقت آن
 نیست و در ادای نفقه عیال خود قاصر و عاجز می شوند فرمود که آن
 جماعت را^۹ (بنویسند) تا چیست تا جهت^{۱۰} (ایشان) وظیفه معین گردانیده
 شود تا مرا اجری باشد و ایشانرا ذخری و مزیدی در دین پیدا^{۱۱} (گردد)
 و نفعانی واقع نشود همچنان نوشته آوردند جهت هر یکی همچنان وظایف
 مقرر فرمود شخصی فضولی چون چنان دید نماز بی وضو میگزارد^{۱۲} اهالی

بنویسند ۱) تاخیری ۲) و مسجد M. ۳) نکند ۴) نمایند in M. ۵) بعضی ۶) om. ۷)

و add. ۸) شود ۹) آنها ۱۰)

نهی منکر ایذا (۱) (میگردند) گفت اینقدر اجرت که (۲) (حضرت) ملک بن
 مبدع نماز بیشتر نمی توانم گذارد و اگر وضو فرماید (۳) (آنرا نیز) بقین که
 وظیفه معین باید ساخت چون بر حسب مطایبه بسبع مبارک رسانیدند فرمود
 که جهت وضو ساختن (۴) (ثلث) وظیفه نماز گذاردن جهت آن (۵) (مرد) معین
 نمایند (۶) و همچنان در مقام عدل گستری (۷) (مدت) سی سال بروفق زندگانی
 کرد و در سنه احدی و سعبابه وفات یافت و بر حجت ایزدی واصل گشت
 انا لله وانا اليه راجعون و ازو اسکندر نام پسری بازماند و بعد مادری
 ملوک زمان ماست عزت انصار هم ملک شاه کیخسرو بن شهر اکیم بعد از
 برادرش ملک شاه غازی (۸) حاکم و والی گشت و برادر دیگر ارغش نام
 مطیع و فرمان فرمای برادر (۹) می بود اوقاتش بکامرانی (۱۰) (وشادمانی)
 میگذشت و از ازواج و اولاد متع چنان شتیدم که از ذکور و اناث فرزندان
 آنچه گذشته و باقی بودند (۷) (در) عهد او (۸) صد نفر تقریر میکنند که
 بودند و بیشتر هم میگفتند که بودند و العهده فی ذلك علی الراوی اگر چه
 بصورت درین معنی خلاف توان کرد اما باعتبار معنی بسیار بدیع نیست که
 از اولاد او تعالی شانه اشخاص چند آفریده باشد که هر یک از ایشان برابر
 صد (۹) (مرد) بلك بیشتر باشد چنانکه گفته اند مصراع عالی در یک (۱۰)
 (قباه) و لشکری در یک بدن * عربیه و لیس من الله بمستنکر * ان یجمع العالم
 فی الواحد * اگر بدین معنی گویند که از و صد هزار فرزند حاصل شد (۱۱) (غریب

M. (۶) او (۷) M. و (۸) شخصی (۹) ثلثی (۱۰) om. (۱۱) کردند (۱)

نفر بوده باشد (۲) فرزند Ch. نفر pro هزار (۳) و (۴) M. و (۵) و شادکامی (۶) او add.

عجیب و غریب نیست (۷) قباه M. (۸)

و عجیب نباشد) مدتی یازده سال (۱) (بکامرانی) مشغول بود و در سنه احدی عشر و سبعایه بسوی جنان شتافت و بعد از و شمس الملوك (۱۳) (محمد) قایم مقام او شد او مردی عادل و مرضی السیرت بود و بانواع خصایل مرضیه آراسته و روزگار بزرگوارش مستغرق ایادی و انعام افاضه جود (۲) (واکرام) او با خاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت جل (۳) و علا میگنجانید و دست از تعرض ضعفا و مساکین (۴) (و محاج) و فقرا باز داشته در ایام دولتش کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب (۵) (حرف) رونق تمام داشت و بازار طایفه گوشه نشینان و زمرة دین داران را رواج حاصل آمد و در ممالک او خانقاهات و مساجد متبرکه رویان معبور شد و بر آجا (۶) (مزیدها) میفرمود (۷) (و دیدها) و اقطاعات وقف (۸) (میکرد) و این طایفه را از عوارض آفات و زحمت مسلم میداشت و برحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همگانرا دل و جان و خاطر و روان موقوف و لا و مصروف دعا و ثنای او می بود و اذخار ذکر جیل را در دنیا و اجر جیل را در (۹) (عقبی) بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جیل و نام نیک او در جهان منتشر گشت و دایما بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ رغبت مینمود و در (۱۰) (وقتی) که پدرش بیمار بود چند کس را از متردان که پدر (۱۱) با ایشان عداوت و کینه در دل (۱۲) (داشت) از

۱) M. و محتاج M. ۴) و add. ۵) و انعام ۹) محمد شهریار nm. Sch. ۱۳) در کامرانی ۱) M.

را add. ۱۱) وقت ۱۰) آخری ۹) میفرمود ۸) و دیدها in M. ۷) مزیدها M. ۶) حرف

بود (۱۲)

میان برداشت تا آن معنی موجب استراحت پدر گشت و نیز شاه بخسرو
 ۱) بانصر الدوله شهریار بن یزدجرد که ملک مازندران بود و خویشی کرد
 قرابت و مضاشرت مجدد گردانیده بود چون بایام شمس الملوك رسید با او
 نیز (۱۵) تجدید قرابت کرد (۲) و هر یکی از ایشان (۳) (ضد) یکدیگر بودند ملک
 رکن الدوله در مازندران رجوع بشمس الملوك کرد و خال خود را بکلارستاق
 فرستاد و در آن نواحی مقیم گردانید مدت پنج سال ایالت و حکومت
 رویان کرد و در سنه سبع عشر و سبعصایه فرمان حق را گردن نهاد و لزجام
 کل نفس ذایقه الموت شربت فنا بچشید برادرش (۴) نصیر الدین شهریار (۵)
 بعد از او حاکم و قایم مقام گشت و او مرد مردانه و قاهر بود و در ضبط امور (۶)
 (بگانه) آفاق (۷) شجاعت و صولت او بحدی بود که (۸) (کسی را بهیچ) حساب
 نگرفتی و از (۹) شجیر و تکبر که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب
 دیوان اعلی حساب نگرفت و شب و روز در ترتیب لشکر و عسکر خود بود
 و تحصیل استعداد جوش میکرد و مع هذا اموال و خزاین بسیار جمع کرد
 و ولایت کلارستاق در هیچ وقتی چنان معمور نبود که در ایام دولت او بود
 و در موضعی که گرگو میخوانند عبارت ساخته شهر و بازار (۱۰) بنیاد بنهاد و آن
 موضع بیمن هست او مجمع اکابر گشته بود و اکثر اوقات بجانب گیلان
 و دیلمان لشکر میفرستاد و سه نوبت (۱۱) (باشکور و شکوریان) حرب کرد و ولایت
 دیلم را تا حد تنهجان بتصرف دیوان خود در آورد و در عهد او در مازندران

نصر (۱) Sch. C. M. مجلد (۲) om. و (۳) سن (۴) sic Sch. C. Ch. in MM. hic نصیر

شجیر (۵) in MM. از هیچکس (۶) بود و (۷) بگانه (۸) بن کبخسرو (۹) Ch. add.

باکشور و کشوربان (۱۰) sic V. et postea in M. hic (۱۱) بنیاد add.

ملك معظم ملك ركن الدوله شاه كيخسرو بن بزدجرد بن شهریار ملك بود و امیر مومن ۱) که امیر بزرگ اردوی پادشاه اولجایتو ۲) محمد خدا بنده ۳) بود بجز ندران ۳) آمد) و با او خصومت و پیگار ۴) (کرد) ملك شاه كيخسرو ۴) فرزند آنرا که خواهرزاده نصیر الدوله شهریار بود بکلارستان ۵) (آورد) و ایشان هر دو با اتفاق همدیگر باستاندند ملك شاه كيخسرو ۶) یکچند باسظهار دیوان اردوی بزرگ با امیر مومن میکوشید با او بر نیامد و امیر مومن در اردو بحضرت پادشاه اولجایتو سلطان محمد خدا بنده اعتبار تمام داشت پسرش امیر قتلغ شاه در مردی و بهادری بگانه زمان بود پدر از اردو احکام حاصل کرده ۷) (میفرستادی) ۷) (پسر در مازندران) بزور بازو هجرا ۸) (میگردانیدی) ملك مازندرانرا بجز اسپاهی گری چاره دیگر ۹) (نبود) ۹) بانصیر الدوله شهریار در ساخت و ازو مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکرگران بجز ندران آورد ۱۰) نصیر الدوله هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی بکنوبه بالشکرگران ۱۱) بلیستکوه براه یاسمین ۱۲) (کلانه) هر دو ملك را باقتلغشاه بن امیر مومن جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امرای ترك و اکبر مازندران که باقتلغشاه یکی ۱۰) (بودند) بقتل آمدند ۱۳) و نصیر الدوله شهریار منصور و مظفر باز گشت جنگ یاسمین کلانه در مازندران شهری ۱۱) تمام دارد و نوبتی دیگر ملك مازندران او را بمدد طلبید ۱۲) تا باول کنار رفتند و جعی از کیامان

۱) و ۱۱) M. add. ۱۲) بنیاد نهاد ۱) آمد M. ۳) add. بود ۴) M. add. ۲) که ۱) add.

میگردانید M. ۵) پسر آنرا بجز ندران M. ۷) میفرستاد ۶) و ۱۱) M. add. ۱۲) فرستاد

M. ۱۰) کلاده C. ۱۱) v. p. ۵۷, ۱۲) بلیستکوه ۱۳) M. نصر ۱۴) همانند ۹)

و ۱۲) add. ۱۱) تمام ۱۱) add. بود

جلال را که مخالف ملک مازندران بودند باز مالبدند و تاختها کردند و این موافقت که میان ملک شاه کبخسرو و ملک (۱) نصیر الدوله شهریار بود (۱) در هیچ عهدی نبوده است تا بحدی که در نوبت دیگر امیر مومن خود مازندران آمد و استیلای تمام یافت ملک شاه کبخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردو شد قضارا امیر طالش چوپانی با مارت خراسان نامزد شد و از اردو بخراسان میرفت ملک باول منزل خراسان بدو رسید و بانایبان در ساخت و تقبلات بسیار کرد از آنجمله قبول کرد که ملک رستم را را خدمت بیاورم تا شارا به بیند و خدمات لایقه بجای (۲) (آرد) مردم را ازین حال شکفت آمد که شهریار هرگز امیری از امرای ترک را ندیده بود و بحکومی تن (۳) (در نداده) عاقبت امیر طالش بامل آمد و در میدان رودبار باقلی پزان نزول کرد و شاه کبخسرو در میان استاده سعی بسیار کرده تا (۴) نصیر الدوله شهریار اعتماد بر وفاق او و نظر بر مصاحت ملک مازندران بارونقی تمام که در آن عهد هیچ (۵) (تازیک را) مثل آن (۶) (دست نداده) بدیوان امیر طالش (۷) آمد امیر او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمد بماند و امیر مومن ازین حال ضعیف شد (۷) (ونصیر) الدوله شهریار باعزتی تمام بولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیعتر و متابع امر ونهی او شش مدت هشت سال برین منوال (۸) (روزگار) میگذرانید تا غرور ملک و جنون شباب او را بدان داشت که دست از صلح رحم باز داشت و با برادر مہین خود ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و بمال و خزاین

(۱) نداشت (۲) تازیک (۳) در ننهاد (۴) in M. آورد (۵) add. و (۶) نصر (۷) in MM.

(۸) om. و نصیر (۹) b/c in M. et C. آمد امیر add.

و ساگر فریخته گشت و در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و ماومنی
 بماند و عواقب امور را بچشم بصیرت ندید در سنه خمس (۱) و عشرین و سبعمایه
 در مقام او اجن بی زد و گیری کشته شد بیت مبادا کس بزور خویش
 مغرور * که مغروری کلاه از سر کند دور * و از محله وجود (۲) و شهرستان بقا
 بدروازۀ کلّ من علیها فان بیرون رفت و بعالم بقا پیوست و البقاء لله تعالی
 و سبب قتل نصیر الدوله شوریار (۳) (ابن) بود که ملک تاج الدوله زیار پسر
 خود ملک اسکندر را بر هلاک او روانه کرد تا برو تاخت و بقتل (۴) آورد
 ملک تاج الدوله (۵) (زیار) بن شاه کیخسرو بعد از قتل برادر ملک برو قرار
 گرفت و در حین حکومت برادر بکلارستاق مقیم بود و نانه رستاق (۶) (نیز)
 در تصرف داشت چون برادر بدار البقا پیوست کلارستاق (۷) (را) به پسر
 بزرگ خود جلال الدوله اسکندر رجوع نمود (۸) (و برادری) داشت عز الدوله
 نام بمخالفت او (۹) برخاست و یاردوی اعلی رفت و از سلطان وقت مدد
 طلبید و بزرد و گیری (۱۰) (برخاست) ملک تاج الدوله باندرک زمان ایشانرا تفرقه
 کرد و عز الدوله در آن میان تلف (۱۱) (گشت) و روز بروز جمعیت و رونق او
 (۱۲) (زیاده) می شد و باستقلال در ملک قراری یافت و کسانی که با او در مقام
 نفاق بودند به تیغ هلاک بگردانید و جریان امور ملک بر مقتضای اراده او
 (۱۳) (می نمود) و هشتم ممالک روز (۱۴) بروز می افزود خلف صدق خود ملک اعظم
 جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستاق بمملکت ثابت گردانید

۱) add. و ۱^۹) om. و ۲) آن ۳) add. بر ۳^۹) Dsch. اباز ۴) om. ۵) om. ۶) ۷) و برادر

بروز add. ۱۱) می نمود M. ۱۰) زیاد ۸) شد ۹) برخاست M. ۱۳)

و با استقلال او را در ملک قرار داد و در امور ممالک برای ورویت او اسنضاه
 جست و از جوانب فارغ می بود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان
 در عین جمعیت و استراحت بوده در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت
 و عدل و داد در آن عهد هیچ ملکی بملک تاج الدوله نرسید مدت (۱۰) ده سال
 بدینمنوال روزگار بگذرانید و در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه بمقام (۱۵) (کویر) به
 اجل مسمی رحلت نمود و یقا باولاد کرام و اہنای عظام خویش داد و نویت
 پادشاهی بملک اسلام و خسرو عهد و زمان ملک الملوک رویان ملک جلال
 الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ یاد کرده شد ملک
 اسلام (۶) عزت انصاره بایالت رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی
 آن نواحی از قبض فضل ربانی و قضای آسمانی باستمداد حضرت دولت پناه
 او را دست داده برادرش ملک معظم مغیر الملوک العجم شاه و شهریار رویان
 ملک فخر الدوله شاه غازی (۷) عزت انصاره را در مملکت نائله رستاق مستقل

معظم وارث ملك جم شرف الدوله گستم عز نصره از محل صبی قدم در
 طور عذفوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملك معظم اعدل ملوك
 (۱) (العالم) سعد الدوله نور (۲) (مرقده) نشوونما یافت مبانی مملکت
 بدین چهار رکن قوی استحکام یافت و ساعد مملکت را ازین چهار اصابع
 بسطی و شوکتی بدید آمد هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی
 در کلرخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست
 تا اگر گویم که در آن قرن انسانیت مطلقاً (۳) بدان (ملوك) (۴) (برد) مضجعهم
 ختم بود بجای خود باشد ایزد تعالی شانہ رتبت و منزلت آن ملوك را دم
 بدم در ترقی داشت و در تاریخ سنه (۵) ۴۵۸ است و اربعین و سبعمایه روز شنبه
 بیست و یکم ذی حجه ۴۵۸ اندر دلو بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور (۶) (از نو)
 نهادند بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود (۷)
 (و مندرس) گشته و خرابی آن شهر بسبب استیلای آل چنگیزخان بود که
 قتل عام و نهب و غارت مالا کلام کرده بودند و در تاریخ سنه اربع و ثلاثین
 و سبعمایه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك الملوك
 شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید شهید فخر
 الدوله حسن غفر له بلك مازندران مستقل گشت و یکسال برنیامده بود
 که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابو سعید بهادرخان نور الله
 فرجه از عالم فنا (۸) (رحلت نموده) بعالم بقا پیوست و دولت (۹) (آل)
 چنگیزخان از ممالک ایران انقطاع یافت و از حدود آب جیحون تا در مصر

و مندرس (۵) سنه ۴۵۸ (۱) in MM. 4th om. 4) در آن (۳) قبره (۲) عالم (۱)

واقصای شام بعد از هشتاد سال یک مملکت گشته چون باغ ارم خوب و مرم
 و چون حرم کعبه آسوده و این بود چون ۱) قاروره بر روی آب ۲) (مترزلزل)
 و چون ۳) (خانه پشه) بر در پیچه باد مشوش گشت و احوال سلطنت خلل با ننه
 از گاه موکب هلاگوخان در بغداد که سنه ۳۵۰ ست و خسیس ۴) و ستمایه بود تا وقت
 وفات سلطان ابو سعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک ایران
 از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجا تئو
 خان خدا بنده و ابو سعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد
 که امور مملکت ایران تا چه حد مضبوط افتاده بود گویا ظهیر فاریابی در
 باب آنچه روزگار گفته است بیت آرام یافت در حرم امن وحش و طیر *
 و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان * ملکی چنین مسخر و حکمی چنان
 مطاع * دیر بست تا نداد ملک را کسی نشان * بعد از آن بواسطه قوت
 ذات شریف ۵) (سلطانان مغوران) قضیه منعکس گشت و امر بخوف و عدل ۶)
 و جور ۷) و فراغ بشغل و عمارت بتخریب مبدل ۸) (شد) قال الله تعالى وَنَلَاكَ الْآيَّامُ
 نُدُولُهَا بَيْنَ النَّاسِ امرای دولت بعد از وفات سلطان بهم ۷) (برآمدند)
 و هر کسی بایالت بطرفی و حکومت ۸) (ولایتی) موسوم شد در آن میان چندین
 هزار خاندان قدیم خراب گشت و صورت نص لولا السلطان لا کل الناس
 بعضهم بعضاً بظهور پیموست و ملوک ولایت و طرف داران خود بخود در ملک
 استقلال یافتند ملک اعظم جلال الدوله اسکندر بعد از آنکه ملک موروثی

مذکوران ۱) و ۲) add. و ۳) Cas. add. ۴) سنه ۳۵۰؟ خامشه M. in ۵) مترزلزل M. و ۶) M. add. ۷)

برآمده ۷) گشت ۸) فراق MM. in, و فراغ al. ۹)؟ مجور quidni سلطان M. in

ولایت ۸) بودند

خود را ضبط گردانید و امور آن ممالک را ۱) بنظام آورد و در تحصیل ممالکی که در خور او بود سعی فرمود و بیاتفاق اخوان که هر یکی بر فلک سلطنت ماهی و بسربیر مملکت شاهی بودند اساس ملک را بنزوه ارتفاع رسانید بقاع کوهستان را از حد قزوین تا سنان باهتمام دیوان خود آورد و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترك و تازیک بود بتصرف گرفت و از آنجا ۲) به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان ۳) (بود) از ۴) (اعمال) ری متصرف شد و تمامت ری و قزوین مثل کوپر و فیروز آباد مال خود ۵) (بخزانۀ عامره) او میرسانیدند و در آن نواحی عبارات و قلاع پدید آوردند و حصنه‌های حصین ساختند اکنون بذكر وقایع و حالات که در ایام دولت و عهد ایالت ملوک مذکور واقع شد اشتغال می‌رود بقدر وقوف یاد کرده می‌آید

ذکر واقعه امیر مسعود ۶) سر ببال و توجه او بجانب مازندران چون در تاریخ ۷) اربع ۸) (و ثلاثین) و سبعین به سلطان سعید ابو سعید بهادر خان خانم ۹) (سلاطین) جنگیزی ۱۰) بوده و سلطنت ایران بدو مسلم و مغرض نیز سرای فتا برار البقا رحلت نمود الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرن این بین و برکت نبود که او را بود چه در ایام دولت او در ۱۱) اطراف ممالک خلق در امن و رفاهیت بودند و دست متغلبان از ضعف و مساکین کوتاه و گرگ و میش در یک کنام باهم آرام داشتند ۱۲) و زبان روزگار دم بدم ۱۳) (با آن) پادشاه ۱۴) بلند مقدار این خطاب می‌کرد بیت بدولت تو چنان ایمنست روی زمین *

۱) in M. add. ۱) بنظام ۲) in M. add. به ۳) بوده ۴) in M. عمل ۵) in M. عامره ۶) بخزان

۷) السلاطین ۸) ثلاثین ۹) ست ۱۰) imo lege ۱۱) سر ببال ۱۲) C. et Dsch. Al. all. vulgo

کامکار ۱۳) M. بآن ۱۴) add. ۱۵) om. و ۱۶) اطراف ۱۷) add. ۱۸) بود

که خلق در شکم (۱) (مادر است) پنداری، گویا که حضرت عرش را در اجاد
 سلاطین (۲) مغول و اخراج طایفه ترک از عدم بوجود مفصود او بود، از آن
 روز که سایه مرتبت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عافیت او (۳)
 در سحاب عدم متواری مانند اطراف عالم از عرب و عجم بهم (۴) (برآمدند)
 و یکروز بلکه (۵) (یک) ساعت ایرانیانرا نفس خوش بر نیامد (۶) (ودمی) بی
 المی بر نکشیدند و هنوز نایره آن فتنه در التهاب و اشتغال است غرض آنکه
 بعد از وفات سلطان سعید مذکور در اطراف عالم آشوب و فتنه پیدا
 شد و هر کسی از گوشه دست بر آوردند و سری برکشیدند و با از اندازه
 کلیم خود بیرون (۷) (نهادند) (۸) (و ملکتی) را بقدر استعداد خود فرو گرفتند
 از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربند ال در شهر سبزوار برخاست و در
 قتل برادر خود پهلوان عبد الرزاق که (۹) (مبداء) گل و افتخار خروج (۷) و سرداری
 او کرده بوده اقدام نمود و بامعدودی چند عهد و میثاق کرد و شهر سبزوار
 را در تصرف خود آورد و حصار و قلعه بنیاد کرده متسکن بنشست و در آن
 وقت پادشاه (۱۰) طغانیمور بسلطنت و پادشاهی آنطرف موسوم (۱۱) شد بود و خطبه
 و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم جته که از طایفه اشراک
 (۱۲) (بودند) با او موافق (۱۰) (گشتند) و در خراسان بد سیرتی (۱۱) میکردند و از
 وزرای قدیم و اکابر خراسان علا الدین محمد در آن مملکت متسکن بود و از
 سیاست پادشاه و محاسبان دیوان این گشته (۱۲) بهر چه دست میداد تقصیر

بردند (۴) و دم. in M. (۵) om. (۶) برآمد (۷) متواری M. hic (۸) مقول (۹) مادرند (۱)

بوده اند (۱۰) شد. add. (۱۱) طغانیمور (۱۲) add. و 7th add. (۱۳) مبداء. in M. (۱۴) و مملکت (۱۵)

تا. add. (۱۶) آغاز. add. (۱۷) in M. بودند. om. و

نیکرد از آن سبب عرصه خراسان بر عایا تنگ شد و ظلم از حد بگذشت علی
 الخصوص طایفه تازی که در معرض تلف ماندند و مردم بستوه آمدند هر جا
 اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود (۱) (گشتند) و دست
 نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر (۲) (تکنی) حاصل کردند
 (۳) و از شهر بیرون آمده بر سر امرای ترك و متغلبان دیگر ناخند و اموال
 و غنایم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود
 متوجه می شدند و مردانگی می نمودند بنابراینکه امیر مسعود در
 میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف
 اموال خود را بر دیگران تفصیل نمینهاد و باخلق طریقه صلاح و سداد و راستی
 می ورزید نوکران او بجان لزو (۴) (در) نمی ماندند (۵) و بهر طرف که
 میرفت مظفر و منصور می بود تا چند نوبت با امرای ترك که در آن دیار
 بودند مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کرد و مظفر او را بود و دیگر
 از آن وقایع از تطویلی خالی نیست غرض که بلاد خراسان از حدود جام
 (۶) (و باخرز) تا حدود مازندران او را مسلم شد با ملک (۷) حسین هرات سه
 شبانه روز مصاف داد و شیخ (۸) (حسن) جوری که شیخ و مقتدای (۹) اعلی
 (۱۰) (خراسان) بود بقتل آمد (۱۱) و از آن سبب هزیمت با امیر مسعود
 افتاد (۱۲) و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند مولانا اولیاء الله چنان
 نوشته است که (۱۳) (شنیدم) در آن حرب از جانبین هفت هزار (۱۴) مرد بقتل

۱) ابن الدین C. add. 4) و 4) om. 5) add. و 6) om. 7) تکنی 8) شدند 9)

نفر. add. 10) شنیدیم M. 11) از om. 12) امیر مسعود al. 13) حسین M. 14) in M.

آمدند والعهدة على الراوى ۱) (امیر) مسعود بالضرورة مراعات کرده بی
توقف روی محمد مازندران نهاد و با پادشاه ۲) (تغانبور) جنگ در بیوست و باندك
زمان مغول در استرآباد بشکست و شیخ علی ۳) (کاون) را که برادر ۲) (تغانبور)
بود بقتل آورد بیشتر امرا و خواقین را اسیر گرفت و تغانبور از آنجا گریخته
بلار قصران پناه برد و ملوک رستم دار و ملوک سعید شهید ملک فخر الدوله
شاه مازندران بکندل شده او را در آن مقام مستظهر گردانیدند و امیر
مسعود علا الدوله محمد را در پی ۴) (کرده) بدست آورد و قتل فرمود کردن
فی الجملة ملک خراسان تا گرگان و استرآباد امیر مسعود را مسلم گشت و بر
ولایت قومش نایب کافی ۵) (وسرداری) بزرگ تعیین ۶) (نمود) و از استرآباد
منشوری نوشته مازندران فرستاد و ملوک آنطرف را بهر نوع ۷) (از) وعده
و وعید میخواست ۸) که مطیع خود گردانند و همت در استخلاص آنطرف مصروف
میداشت و قصاص پیاپی می آمدند و از وصول موكب امیر مسعود اخبار
میکردند و تردد در اهالی مازندران ۷) (از آن) سبب پدید آمد ۹) کیا ۱۰)
(جال الدین) احد جلال که در مازندران جملة الملوك بود و مرد بزرگ و پیر
و روزگار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده ۷) (بود) ویسی وقایع در مدت
عمر پس پشت انداخته و برای صایب ۱۱) و تدبیر بارها امور ممالک مازندران را
بصلاح آورده و در طبرستان بعد از ملوک و سلاطین هیچ امیری و بزرگی
۱۰) (بعلو) همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر ۷) (امور) و ضبط کارها بدو

۱) in M. گرفته ۴) کاون V. et al. melius, cf. p. ۱۰۳, 7^a. 5) V. et al. ۲) امیر ۳) in M.

جلال. ۸) add. و 9) sic C. et Ch. in M. ۷) om. 7^a in MM. که deest. 8) add. و 9) sic C. et Ch. in M.

۱۰) in M. بعلوی V. om.

فرسید از بیم آنکه مبادا که اگر آن شخص بر سبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه انتقام پیش گیرد و این معنی موجب خرابی مازندران (۱) شود) (۲) عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد و از شاه مازندران اجازت حاصل کرد و با برادرزاده‌های خود کپاناج الدین جلال و کیا (۳) جلال الدین (۴) (باسترآباد) با امیر مسعود پیوست و امیر مسعود با او بخلق و کرم پیش آمد و بانواع نوازش مخصوص گردانید و بر فور عزیمت آمل (۵) منتصم کرد و کیایان مذکور طوعاً و کرها در پیش استاده بساری آمدند و قاصدی را نزد ملوک فرستادند که ملاقات (۶) (کیا) خواهد بود ملک فخر الدوله باملك اعظم جلال الدوله اسکندر مشورت کرد جز حرب چیزی دیگر صلاح ندیدند با همدیگر عهد (۷) (مجدد) کردند و اطراف راههارا محافظت فرمودند امیر مسعود بعضی خراسانیانرا بساری بازداشت و روز نوروز بحوالی آمل در آمد ملک فخر الدوله (۸) اکابر واعیان وقضات و ائمه و سادات آمل را بنیابت و اقامت آمل رخصت داد و خود بانوکران غیبت نمود و امیر مسعود هجدهم ذی قعدة سنه (۹) (ثلاث) و لربعین و سبعمائه بآمل در آمد و در صحرای بوران رایت او خائف گشت و چند هزار مرد مکمل از ترك و تازیك همه (۱۰) (باسلام) آراسته جمع گشتند (۱۱) نص قرآن که آجا می فرماید یوم ترونها تذهل کل مرضعة صا (۱۲) اَرْضَعَتْ بِالْآخِرَةِ بر اهل بصیرت از آن روزی باشد و لز رودخانه هر هرز گذشته در خانه ملک نزول فرمود و ناشب در آمد يك محله را که خراطه کلانه میخوانند گرد بر گرد آن جویجا و درهای خانها سدّی فرمود ساختند

مجدد (۷) کیا (۸) M. add. (۹) M. add. (۱۰) باسترآباد (۱۱) in M. add. (۱۲) C. add. و (۱۳) M. add. و (۱۴) C. add.

اررعه (۱۲) و (۱۳) add. (۱۴) باصلاح (۱۵) ثلاثه (۱۶) sic Ch. in M&M. (۱۷) شاه غازی (۱۸) Ch. add.

و آدمی و مراکب با هم متصل قرار گرفتند و در دو طرف راه نداشتند و چون
 ۱) (روز شد) بنفس خود گرد بر گرد آن موضع ۲) (جهت) بر هر امیری تعیین
 فرمود که ۳) مقدار دیوار بسازند و آن موضع را حصن حصین گردانند ۴)
 (و در سه روز آن عبارت را تمام ساختند ملوک رسانند) بر سرحد خود نزول
 فرمودند ۵) و موافقت ملک مازندران نزد او نهادید میفرستادند و در حوالی
 آمل دست بردها مینمودند و بر لشکریان ایشان شیخون میزدند و یکدم
 از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها در سرایشان رفته
 سوزن می انداختند و بانگ میکردند و کیا ۶) (جال) الدین احمد جلال چون
 دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی مشورت
 او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است پیاپی نزد ملک و فرزندان
 و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس اهالی ۷)
 مازندران نگهدارید و بسبب آنکه من ۸) (در دست اهل خراسان) گرفتارم
 شما دست تعرض از ایشان باز مدارید که ایشان نرسیده اند و من مرد
 پیرم ۹) عمر و روزگار خود گذرانید اگر من تلف شوم و مازندران بناموس
 بماند بهتر از آن باشد که بذلت و اهانت تن فرادهید و نظر ۱۰) بمصالح
 یکنفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند و بزرگان ولایت از
 دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه بایکدیگر بانفاق یکدل
 شدند و بیفرض فضل ربانی میان دلها ۱۱) (تالیف) پدید آمد و الفت دلها دلیل
 نصرت ۱۲) (اهل) مازندران گشت قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ

جلال، v. p. ۱۰۰. ۱) om. ۲) ۳) M. add. چه ۴) om. در ۵) add. و ۶) in MM.

۷) ۸) M. add. و ۹) در ۱۰) M. add. و ۱۱) M. add. و ۱۲) M. add.

وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَاللَّفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ وَبِاتِّفَاقٍ مِنْ خُنْدُقٍ تَمِيشُهُ نَا حُدَّ كِيلَانِ بِكُدَلٍ شَدْنِدٍ وَبِقَاوَمَتِ
 اهل خراسان دل و دست بر کار نهادند چون امیر از (۱) دست برد
 اهالی مازندران و وفاق ایشان بایکدیگر خبردار شد هیبت برو نشست
 و فکری که در لوایل می بایست کرد تا در ورطهٔ هلاک نیفتد در اواخر
 پیش گرفت خود ندانست که بیشهٔ طبرستان (۲) که کنام (شیران باچنگال
 و ممکن هزیران باگز و گوپالست اگر چه در کنام سباع بآسانی روند الا
 مخرج بدشواری انجامد غرض که از نماز شام تا وقت سحر مردان کنار
 آولها بر آوردندی که ای مردم خراسان بیای خود بدام آمدید به آمدن
 مجال دادیم (۳) اگر میروید بیرون روید شمارا چه احتیاج بقلعه و حصار
 کردنست لزانروزی که از خندق تمیشه قدم درین بیشه نهاده اید در قلعه
 گرفتارید مردی آنست که خود را ازین قلعه بیرون برید و کوه و دریا (۴)
 لشکر (۵) (چو فایده است) هیچ غریبی درین مقام نیامد و باما (۶) (بقهر)
 (۷) برنخواست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید میبگفتند تا در آن میان
 امیر مسعود (۸) (مضطرب) گشت و کیا (۹) جمال الدین احمد جلال را با برادرزاده
 بشهر بند باز داشت و تدبیر خلاص خود میکرد و از کیابان التماس نمود
 که او را از آمل بیرون برند و امیر علی بن مولغان که یکی از امرای
 هزارهٔ او بود بالشکر خود مفارقت نمود (۱۰) و جلوهٔ پیوست و با اهالی مازندران
 و رستم دار اتفاق کرد ازین سبب خوف بر امیر مسعود غالب تر (۱۱) (گشت)

in ۱۳۱) بر قهر M. ۱) چو ا دست ۲) همه ۳) add. ۴) on. ۵) که نام ۶) دست بردهای ۷)

شد ۸) و add. ۹) cf. p. ۱۰۰, ۱۰) add. ۱۱) hic in M. جمال; مضرب ۱۲) برنخواست M.

و باحد کیا جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد و بگردد پنج
 خروار زر نقد بدو؛ (داد) کیبای مذکور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد
 و فرمود که از رودخانهٔ هرزنا ساری سدهای محکم کردند و راهها فرو
 بستند و خراسانیانرا که در ساری گذاشته بودند بقتل آوردند مدت نه
 روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین مدت هیچ آسیبی
 مقدار سیبی (ب) باهالی آمل نرسید روز دهم برنشستند و بالشکری بیت
 سپاهی چو مور و ماخ بیشمار * دلیران جنگی و مردان کار * رو بطرف
 رستمدار نهادند چون ملك اعظم جلال الدوله اسکندر فرمان داده بود
 تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشتهها ساختند و بر سر راهها مستحفظان
 نشانده بودند غرض که چون پیک فرسختی آمل بقربهٔ یاسمین (ج) (کلاته) رسیدند
 از پیش لشکر رستمدار و از عقب اسفاهیان مازندران دست جلادت
 بکشادند چون مسعود دید که کار از دست (د) (رفته) باولین مرحلهٔ رستمدار
 کیا احد جلال را با برادرزادهها بقتل آوردند و رو بهزیمت نهادند و براه
 لاویج متوجه گشتند ملك مازندران در عقب و ملوک رستمدار در پیش
 فی الجمله از یاسمین (ج) (کلاته) تا نهایت لاویج تا رودبار نور یک معرکه شده
 (ه) (بود) هرچند قدم کشته افتاده بود مجموع لشکر را بزخم تیر و تیغ و گرز و گوبال
 در آن حدود چنان متفرق گردانیدند که پنداری (و) هرگز (ز) (بریشان) از
 جمعیت اثری نبود کَانَ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ صورت حال ایشان گشت بیت

1) M. که (ب) بودند (د) رفت (س) کلایه in MM. (ج) از ایشان add. (و) بداد (ز)

جمع آمد بودند چو پروین یکچند * گردون ۱۱ (جو بنات نعلش شان) دور افتند *
 نا در آن ولایت ۱۲ (که تر) کودکی ۱۳ (که تر) امیری را اسیر میگرفت ۱۴ (ضعیف
 تر) بزرگتر پهلووانی را دستگیر میکرد و هر طرف رادی بگوشه بی رادی
 گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود باتنی چند از خاص براه رودبار
 ۱۵ (یا اورو) بیابان نهاد و بر سر راه نردبان ۱۶ (بالو) مترصد آن و مستحفظان
 خسرو جوانبخت شرف الدوله گسستم عز نصره حاضر بودند راه بریشان ۱۷
 (گرفتند) چون از آنجا عبور متعذر ۱۸ (شد) مراجعت نموده در نور رودبار
 بقریه که ۱۹ (اوز) مشهور است شب هنگام را نوکران ملک گسستم اسیر کردند
 و سخره قید قضا و قدر گشت در وقت هزیمت ایشان از کمال خواجه بها
 الدین ۲۰ (نیکروز) سمتمانی که مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه
 یاسمین ۲۱ (کلانه) مجروح افتاده بود باز یافتند اکثر شهر او را برداشته بحضرت
 ملک فخر الدوله آوردند برو مرجع فرموده استیانت دادند و از کیفیت
 لشکر سوال فرمودند گفت هر شب وظیفه جواب و مراکب بقلم من چهارده
 هزار سراسپ و ششصد سر اشتر خاصه و چهار صد ۲۲ (سر) استر در حساب
 می آمد ۲۳ (و باقی) را برین حل نوان کرد غرض ۲۴ (اینکه این) جمله ۲۵ را
 تقدیر قادر بیچون ۲۶ در ولایت مازندران و رسنمدار چنان کم شد
 که گوئی هرگز موجود ۲۷ (نبوده اند) ذلك تقدیر العزیز ۲۸ (الحکیم) امیر
 مسعود را بحضرت ملک معظم جلال الدوله اسکندر آوردند بعد از دو

۱) in M. ? چه بنا نعلشان ۲) کم ترین ۳) in M. که تر ۴) in M. ضعیف آری ۵) in M. با دوز ۶) in M. با دوز ۷) in M. با دوز ۸) in M. با دوز ۹) in M. با دوز ۱۰) in M. با دوز ۱۱) in M. با دوز ۱۲) in M. با دوز ۱۳) in M. با دوز ۱۴) in M. با دوز ۱۵) in M. با دوز ۱۶) in M. با دوز ۱۷) in M. با دوز ۱۸) in M. با دوز ۱۹) in M. با دوز ۲۰) in M. با دوز ۲۱) in M. با دوز ۲۲) in M. با دوز ۲۳) in M. با دوز ۲۴) in M. با دوز ۲۵) in M. با دوز ۲۶) in M. با دوز ۲۷) in M. با دوز ۲۸) in M. با دوز
 العظیم ۱۳) نبودند ۱۴) جمله

روز بهلاک او فرمان دادند پسر خواجه علاء الدین محمد که از جمله
 اسیران بود از بندگی ملکی (۱) (مأمی) رخصت یافته (۲) (در قریه) مون بر
 قتل او اقدام نمود (۳) (وجه) او بر سر راه (۴) (کالج رود بکنار آسیارود) (۵) (بارف)
 شرقی بر سر راه مدفون است فاعتبروا یا (۶) اولو الابصار از عجایب صنع
 ایزدی آنکه امیر مسعود (۷) (باترینبی) که فهم زیرکان در آن منحبر بود
 و نطق دانایان از صفت آن قاصر باهبتی که روان پردلان از بیم آن
 می لرزید و صلابتی که خاص و عام از صولت آن می ترسید از آمل کوچ
 کرد بمیشینی که روی زمین از طراف اوراق سم اسپان در لرزه افتاده بود
 (۸) (وفضای) هوا از صدای آواز دهل و نقاره و کرنای در های (۹) هوی و ولوله
 مانده (۱۰) (بود) که بوم ترّجف الراجعه نشان از آنروز (۱۱) (بود) و از گرد و غبار
 مراکب روی آسمان چنان تاریک شده که تشخیص فیہ الابصار (۱۲) و بعد
 از سه روز در همان موضع که مقر (۱۳) (جبروتش) و عظمتش بود پوست سر
 او را پر از گاه کرده بدار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی که بر آن
 حال بگردید و دعنها بایستی که از شعبده روزگار بخندد بیت غره مشوگر
 ز چرخ کل تو گردد بلند * ز آنکه بلندی دهد نا بتواند فگند * وهم صاحب
 کمالی خوش میفرماید (۱۴) بیت * هر که بالاتر رود ابله تر است * استخوان او
 بتر خواهد شکست * (۱۵) و اگر کسی بعین الیقین نظر کند از لذت حیوة
 باندیشه روز وفات نمی آرزد و برای لقمه که سدّ جوع کند یا (۱۶) (کسوتی)

طرفی in M. ۴) کجوا کالج رود زیر آسیا. ۵) و جسد ۶) یقریه ۷) و مالی in M. ۱)

۱۰) in M. و ۱۱) بوده ۱۲) om. و ۱۳) و ۱۴) و ۱۵) و ۱۶) اولی imo ۱۷)

کسوت ۱۲) بیت add. ۱۴) جبروت

که ستر عورت (۱) شاید این همه وبال در گردن گرفتن گری نمیکند
 بیت * صری براد راند گیر آخر چه * وین نامه عمر خواند گیر آخر چه *
 گیرم که بگام دل جهانی صد سال * صد سال دگر بماند گیر آخر چه * همه دنیا
 در حکم خود آورده و خزاین و اموال همه جهان بتصرف گرفته که حاصل از آن
 بجز امتلای يك معك و اكتساب يك (۲) (چنه) نخواهد بود و درین معنی پادشاه
 وگدا و وضع و شریف و قوی و ضعیف يك مانند بیت * اگر پادشاهست و گر
 پنبه دوز * جو خفتند (۳) (گردد) شب هر دو روز * دل در دنیای دوز بستم
 کار جهان است و بیخورد او فریفته گشتن شیوه او باش و از ازل بیت * دل
 در جهان میند که یاریست بی وفا * جامی است بی شراب و شرابست بی
 صفا * نوشش مخور که زهر افاعیست در عقب * خورش مخور که رنج خارست
 در قفا * راه امل مپوی که الدار قد خلت * رسم طلل مجوی که (۴) الربع قد عفا *
 در ذکر تواریخ (۵) شهر کجور (۶) و مبدای عمارت حصاران
 که (۷) ساخته شده است) همچنانکه قبل ازین ذکر رفت چون ملك
 اعظم ملك جلال الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل و متمکن گشت
 و اطراف را بتحت تصرف در آورد و بسیاری از شهریان قزوین را باخانه کوچها
 بکجور آورد و از قزوین سه سال مال بستد و از قبایل اترک که در ری
 و شهریار بودند مثل قوم تبکی و قچاق و خراس و بهرامان (۸) (و فرا بوقا)
 و قوی تبور و سرتیزی و ساروتی و ترخانی که اصلا از ملوک ترخانند و میرانرا

۱) M. add. ۲) C. ۳) کردند ۴) sic C. in M. ۵) الدار ۶) M. add. ۷) عمارت

۸) M. add. ۹) ساختند ۱۰) مبدای عمارت ۱۱) adil.

کوچ کرد و برستمدار آورد و هر قومی را جای مناسب تعیین فرمود که اکنون از آن جماعت هم در آن مواضع (۱) (می باشند) (۱^a) درین محل ملک معلوم در (۲) (رویان) قلعه شاه دزرا آبدان کرده اقامت نموده بود و بلده کجور را شهریند میفرمود و باندک زمان عمارت و شهریند و قلعه کجور (۲^a) (را) با تمام رسانید و بنیاد آن عمارت مبارکه بطالع سعد بامداد که روز شنبه بیست و یکم ذو الحجه موافق بایست یکم نیر ماه قدیم سنه ست و اربعین و سعبایه هجریه بطالع زمان ثور که آفتاب در (۳) (دلو بود) بچندین محل و مریخ در سرطان سیم طالع زمان (۴) بچندین (۴^a) بجاراس در سنبله پنجم طالع زمان بچندین کح کطقت در دلو (۵) (در) دهم طالع زمان بچندین یح کو زحل در حوت در یازدهم طالع زمان بچندین ایه و مشتری نیز آنجا بچندین محلی نیر ذنب نیز بچندین کح کط عطار در حل بدوازدهم طالع زمان بچندین بطالغ زهره هم آنجا بچندین ط کد والله اعلم بحقیقه الحال

بعد از (۶) واقعه آخور رستم (۷) گرفتن (۷^a) امیر محمد بن سلطان شاه (۸) (لاودی) و غارت ایل و اولوس (۲^a) (او) در (۹) (تاریخی) که ذکر خواهد رفت امیرزاده محمد بن امیر سلطان شاه لاودی در پای آخور رستم بموضعی که معروف و مشهورست ایل وحشم خود را که فریب دو هزار (۱۰) خانه کوچ بودند جمع گردانیده نزول کرده بود بنابراین آن موضع نسبت باجایهای دیگر حصین بود و از عسکر نصرت شعار ملک مکرم دورتر افتاده بود پناه داده بودند و مواضع ساوخ بلاق را

بچندین add. ۱) و ۲) (۲^a) رویان M. in ۲) و MM. add. ۱^a) می باشد ۱)

تاریخ (۸) لاودی (۸) و M. add. ۷^a) و add. ۷) آن M. و (۹) M. add. ۱^a) و ۱^a) سجا ۴^a)

خانه add. ۱۰)

هر وقت ۱) تاخت میگردند و ولایت را برهم میزدند و گاه گاه در اطاعت هم میگوشتند ملك جلال الدوله بنا بر آنکه بیست لشکر بدعهد پراکنده به ۲ رخنه گر ملك سر افکنده به ۳ براق معسکر نموده امرای ترك را که ملازم بودند و بطریق یکدلی و وفاق کسر انقیاد بر میان بسته مثل امیر اعظم امیر اسکندر بن نارین طغار که از بقیه دودمان (۱۴) قدیم) کت بوقا نویان بود و باصالت خانه و آن وقتم دودمان در میان امرای مغول موسوم و معروف و امیرزاده معظم مغنر اکابر ترك و عجم امیر احمد بن امیر شاه کیخسرو القزوینی المستوفی که (۱۳) (از) اکابر زادهای عهد بود و امیر معظم (۱۴) (امیر) احمد اقاء تبکی که از پیران کار دیده (۱۳) (آن قوم) بود باجمعی از لشکر کرار ترك و تازی یک نامزد فرمود و باسامشی کرده فرستادند روز آدینه هفدهم جماد الآخر موافق (۱۶) (باسیم) مهر ماه قدیم در سنه سبع و خسیین و سبعمایه با آن جمعی مصانی دادند و جمعی را بقتل آوردند و ایل وحشم او را نهب و تاراج نمودند و او را محبوس ساخته بکجور آوردند روز چهارشنبه شانزدهم رمضان (۲) (مذکور) بقتل آوردند و بالای قلعه که بر سر راه بون و درنوا نهاده است مدفون ساختند والله الباقی

در ذکر فتح حصار (۵) (ادون) در (۵) (تاریخی) که ذکر خواهد رفت جمعی از امرای ایغور جمع گشته بقریه ادون ری رفتند و حصار را که در میان ده (۱) (مذکور) بود محکم گردانیدند و تمامی اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بودند در حصار آوردند و امیرزاده دلسون قبارا بسرداری آن قلعه موسوم گردانیدند حضرت ملکی مکی چند نوبت ایشان را

مذکوره (۱) تاریخ (۵) ادون (۲) مذکوره (۳) موسوم (۴) nim. (۵) که N. adal. ۱)

باطاعت دعوت کرد قبول نکردند در فصل تابستان موکب هایون
 ملك اعظم بانعامت برادران وامرای ترك ونازبك وولایت رسندار
 باجناب مرتض اعظم (ملوك) الجبل والديلم (سيف الدوله والدين سيد
 ركابزن كياى الحسين بالشكر ديلم) مصاحبت و موافقت اختيار (3) (كرده) بود
 (4) ودرپای قلعه ادون حصار دادند بچیشی كه مور را مجال در زمین و مرغ را
 در هوا محل عبور نمود (5) و بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال
 (6) امان طلبیدند ملك الاسلام رحم فرموده ایشانرا امان داد (7) و بیست
 و چهارم رجب موافق دهم آبانماه قدیم سنه ست و خستین و سبعمایه قلعه ادون
 مفتوح گشت و امیرزاده دلسون قبارا با اهالی قلعه بجان و مال امان دادند
 و قلعه (8) (ادون) را (9) فرمودند گرفتن) و آن جماعت را اجازت دادند كه بقلعه
 صید كه زیر طهرانست (10) روند بیست باغوا او زمین (11) چو هوا روشن و سبک
 باخشم او هوا چو زمین تیره و گران * بعد از آن امیر پولاد (12) قبا چون چنان
 دید بانعامت امرا و ارباب ری حشر جمع کرده و لشكر كشیده در زیر طهران
 بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم بالشكر منصور در برابر ایشان
 لشكرگاه بساخت و همانروز مصاف دادند امرای ری چون نسبت بالشكر
 ملك مشار اليه صعفی در خود مشاهده كردند (13) (تزلزل) و تخشع پیش گرفتند
 وقاصد فرستادند و صاع طلبیدند ملك اسلام ملتمس ایشانرا مبذول (14)
 (فرمود) و مجال دادند شب لشكر ترك فرار نموده پراگنده گشتند و امیر
 زاده دلسون قبا بقضای آلهی از دنیا رحلت كرد و البقاء لله

فرمودن گرفتند (1) و (2) add. و (3) om. و (4) add. و (5) in M. (6) ملك M. (7) om. (8) in M. (9) add. و (10) in M. (11) add. و (12) in M. (13) add. و (14) in M.

داشته (15) تزل in M. (16) قبا R. (17) چو سوار in MM. deest (18) روند (19)

در ذکر واقعه ۱) (جوئی) وفتح قلعه قوسین و قتل رکن کرد و امرا و اصحاب او در ۲) (تاریخ) که ذکر آن خواهد رفت امرای ایفور مثل امیر کبیر پیر احد و امیر زاده بزرگ اروم قبا و امیر عبیده و امیر حسن لاودی و غیرهم بمخالفت ملک معظم باهم اتفاق کردند به نیت آنکه قلعه قوسین را بدست ۳) (فروگیرند) و دست نواب ملوک را از ری و آن نواحی کوتاه گردانند مویکب هایون ملک اعظم جلال الدوله نور قیره در آن وقت بموضع واریان اقامت داشت بنابراین اتفاق مذکورین را آنجا نهضت ۴) (فرمود) و در کره نزول ۵) (فرمود) و جماعت انراک ۶) (لشکریان) جمع کرده بودند و بحاکم و سردار قم استظهار بسته و از آنجا با سرداری ۷) (اصفهان) و رکن کرد که از برنایمشگان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشته ۸) (در تمامت عراق نام و آوازه او باخی گری و برنایمشگی مشهور ۹) (گشته) هر دو نفر با صد نفر سوار فسی و اصفهانی بمدد امرای مذکور آمده بودند ملک جلال الدوله خواست که بنفس خود بدفع آنها قیام نماید ملک معظم وارث ملک جم شاه و شهر بار ایران خسرو عهد و زمان ملک فخر الدوله شاه غازی نور قیره در خواه ۱۰) (نمود) که ۱۱) (بدین) مهم او قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی کند التماس ایشانرا مبذول داشتند و در روز یالشکر گران بانراک و تازیک بیای قلعه قوسین خرامید امرا چون بلشکر منصور روی آوردند ملک مذکور بنفس

۱۱ M. ۱) لشکر کران ۲) کرد ۳) فرموده ۴) فرو کبرد ۵) تاریخی. ال. ۶) جوئی ۷) ۱)

درین ۸) نموده ۹) بود ۱۰) بود. ال. ۱۱) اصفهان

مبارك خود با سامشی قیام فرمود چون هر دو لشکر مغابل اسنادند ملك
 مذکور تقدیم کرد و خود را بلشکر اعدا زد و بر یک طرفه العین ایشانرا
 منہزم ساخت و در عقب برانند و خشک و تر نگذاشت (1) (عند مکابای) و رکن
 کرد را با صد تن (2) (دیگر) بقتل آوردند و مجموع اسباب ایشانرا از سلاح (3)
 (و آلات) حرب غارت کردند و این فتح اول با مرداد (4) (در) روز آدینه بیست
 و نهم ذی حجه بود موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم سنهٔ تسع و خمسین
 و سبعینابہ قلعهٔ قوسین را که از امهات قلاع قدیم ریست مستخلص کرده
 بامیر کبیر علی (5) (پاشا) سپرد (6) (و اساری) و غنایم و اموال را (7) (بکجور) (8)
 نقل کردند بعد از مدت حاکم و سردار قم و صاحب اعظم سپهسالار عراق
 خواجه علی صفی قصاد به بندگی ملك اعظم باعدایا و تحف فرستاد و دل
 ناسی و تپید عذر بر آنچه گذاشته بود کرد و التماس اسیران نمود که بدو بخشند
 ملك اعظم (9) (التماس) اورا مبذول فرمود و اسیرانرا آزاد گردانید (10)
 (و هم) اجازت دادند که گالبد رکن کرد را (11) بقم نقل کنند و این فتح با سایر
 فتوح منضم گشت (12) (وما النصر) الا من عند الله و درین عهد چون بسبب تفرقه
 (13) (خراسانیان) در مازندران نزلی بود و دایما تاراج و تاخت پیدا می شد
 ملوک مازندران را بوقت زجرت و عجز ماجا و ماوای رستمدار بودی و محفظ
 و حمایت ملوک استندار پناه میجستندی و از عهد ملك فخر الدوله شهر اکیم تا
 آخر دولت یاونند بهمین منوال بود و چون ملك شاه کبخسرو مازندران را
 جنگی با امیر قتلغشاه اتفاق افتاده بود و شکست فاحش بدو رسید و ترکان

با کجور in M. (8) و آثار (9) پاشاه in M. (4) و الت (3) om. al. add. (2) عند مکابا (1)

خراسان M. (11) و بالنصر (10) باقم in MM. (9) و مهم (8) ملتس (7) آورد add. (6)

غالب شده خانه او را از آمل نقل کرده برستمدار بقریه پست فرستاد که هنوز اولاد او در آن قریه می باشند و خود بیشتر در اردوی بزرگ بودی و لشکر آوردی باقتلغشاه (۱) (جنگها) کردی و مدت دیگر باهم (۲) (بشرکت) مازندران میباشند و چون مخالفت بودی ملوک رستمدار بهعاونت ایشان لشکر مازندران بردندی و پیروزگار سابق در طبرستان ملوک و حکام و مردم ولایت را غیر از عامه و سادات و زهاد و عباد عادت چنان (۳) (بودی) که موی سر را میگذاشتند (۴) (و بعضی گلالک یافتندی و کلایند بر سر بستندی) تا چون ملک اصلم ملک جلال الدوله اسکندر مسعود سربدال را بقتل آورد و بعد از (۵) (چند روز سر برآشیدند و دستار بر سر بست و برادران و اولاد باثفاق او همه سر برآشیدند و دستار (۶) (بر سر بستند و این معنی عام گشت و بعد از آن چون ملک فخر الدوله مازندران کیا جلال را که لزاب هرگز تا آخر قراطغان باعتماد ایشان بود بقتل آورد و آن بزرگان را از درگاه خود براند و نومید گردانید بهر حال باکیایان چلاب در ساخت و زمام اختیار بدست ایشان داد و کیایان چلاب رجوع برستمدار نمودند تا ملک (۷) (جلال) الدوله لشکر جمع کرد و مازندران رفت بحوالی آمل فرود آمد ملک فخر الدوله و کیا افراسیاب چلاب با اقارب در آمل بودند چون پای اقامت نبود بصاح اقدام نمودند و ملک فخر الدوله بادو سه سوار لشکرگاه ملک جلال الدوله اسکندر رفت و عذرها خواست و کیایان چلاب که مبدای فتنه ایشان (۸) (بودند) از شهر آمل بدر رفتند و مخالفت می کردند تا بدینجا

۱) mlt. ۲) آن. add. ۳) و دستار نمی بستند. ۴) بود (۵) بشرکت (۶) جنگ ۱)

بود (۷) الجلال (۸) بر سر